اسدالله جعفری

۸۶/۹/۲۰

(نسخهٔ اصل)

شجرهٔ مبارکه، مؤلف محمد نصیر افاضی خلف صدرالدین تنکابنی

به خط مؤلف، مطالبی را در حواشی با قید «منه» نگاشته

به ضمیمهٔ منشآت نصیر احمد

بسم الله الرحمن الرحیم

ارض مقدس حمد الهی که مهبط تجلیات انوار نامتناهیست به آن وادی
مرحله سهولت در کلیم قلب سلیم به دستیاری عصای فکر مستقیم و نا[illegible] نعلین طبع
توهم نقطه داری از آن وادی عظیم طی تواند نمود و شعشعه سبحات تجلی به آن شجر
عالم افروز شده محرم خلوت انس به آن آیت تا راه جهد به کنهش نهد از
منطق شاید این نور الانوار قبس تواند یافت ولا مراد صحیح من [illegible] علم
طور سینا با آن جاحد به آتش نشسته برق انوار دلیست و موسی با [illegible]
روشن روانی کودک کند حرف آیه یا بسر لن ترانی ای خود
عرفات

عرفات نیست پاکی لبیک • این قبله گوات خدا نابید یکیست • شد پای ترند
وادی قدس [illegible] • این صف نعال [illegible] فاخلع نعلیک • وتجره مبارک نبوت
اصطفا و وحده طلبه مناقب ارتضا و معارج آل ولایت انتما از ان پایه رتبت
اطاریلند پرواز عقل درکت و نرسلم اتحادیشه بر مدارج اغصان
آن معبود حو اند نمود و بسدره تو براق لفظ و رفرف معنی بسدره المنتهای او
منتهی تواند شد شعر ای شرف منظر روح الامین • وی ز اقبال تو کرسی
نشین • کمترین کل خانه دوشن از تو شد • نقش قران پاک روشن از تو شد
نازه دران چشم سیه کوثر کر • خضر از ان کنج دهن تو شده کر • ملکه زیفیض نظرت
زینت یافت • طرز گرد تو ملت طیب یافت • گشت جبرائیل امین از تو شد
چشمه زمزم نمکین از تو شد • فیض بحر نکهت [illegible] تو • زمره عاری کش
زمرانی تو • ملک و ملم همچو فدک مال او • تاج سرم خاک ره آل او بعد
ملک حشش [illegible] روشنایی کشور کرم [illegible] محمد الشهیر بنصیر الآمای در یقین [illegible] شیر

صبح الکاهی منتجب بلال فیست و بصیحهٔ حریر دل پذیر صدای ولکش حی قد
هتف داعی الفلاح در داده و بجانک بلند بگوش اهل هوش میرسانم
که پیشبی شب زنده داران غرفهٔ آسمان بشبهٔ هبوط مایل و بیدار دلان
شبستان ارض بنوم خمول مشتغل من که سودای مزاج امتزاج الفاظ و
معانی و خواب زده از دواج خامه و بنانم بر چشمهٔ فیض وقت چشم در
شسته بودم و خلوت خویش را بپرتو گوهر شبچراغ معنی برافروخته باطنی از
روح الله روح عالم غیب باشد مهد اخت هارون و خاطری از و پیاده پس
عالم شهادت نموده فواد ام موسی در بیت تفرج هر کاه چه اکرم عالی و همه
باد دست بر طولی نموده و کف الخضیب پیشش دست من است دست بر او
نهاده سلیمان تسبیح بر باد پای نفس سوار گشته و سلیمان تجید چون سلیمان از
اهل حیرت شده بر فراز حصیر دوزانو بتوسلی نشسته که سلطان وقت بر سر
خویش آن طور مربع نشینه و رشته گوهر آبدار اشک از بر و دوش با آن

نظم و نسق در باشته که نسخ روزگار پنجهٔ هزاره دانه آن طرز در کنار نهند
چون تیر بجزی بوخ الجم سیاه باد ❁ با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم ❁
تا یافت جان من خبر از ملک نیمشب ❁ صد ملک نیم روز بیک جو نمیخرم ❁
وقتی چنین که ظلمت شب قرة العین خاطر بود و دیده امید از قصور رسیدن
صبح سفید ناگاه نسیم صبحگاه بسر وقت من افتاد و صباح الخیر بگویم رسیانید
من هم جیب شوق کشادم و سینه بر سینهٔ این نو رسیدهٔ اقلیم فیض نهادم
جیب دلم ساحت گلزار شد ❁ بوم دم و سینه چمن زار شد ❁ سر زلف ما
چون بر زدم ❁ چاک درین هودج اخضر زدم ❁ صبر مرا شوق تباراج داد ❁
مملکت صبح بمن باج داد ❁ از بوی پیراهن و نکهت جیب این شاهد
حجلهٔ غیب استشمام نمودم که درین چار باغ دلکشا تازه سنبلی دمیده و
نو گلی شگفته که این همه رنگ و بو نتیجهٔ آب و رنگ او ست ❁ چمن را غنچهٔ
از نو شگفته است ❁ که امشب تا سحر بس نخفته است ❁ لا به کنان جز اکرم

واز سر کار آگاهی چشم تبسم کنان گفت که میدانی که درین وقت از
افق اقبال و سمت اجلال یعنی مخیم همایون شهنشاه دانش پناه معنی پناه
یکه سوار قلم رو ایجاد و مربع نشین چهار بالش سبع شداد کران حلم شکوه برج
سیاره طالع صبح فتوح سلیمان زمین وزمان عنایات نام همیونش
شهنشاه عباس بهادر
آن آسمان از خاک برگرفته اعتبارش زمین پا سنگ گران وقارش
جوهر شمشیر جهادش چین ابروی محراب دین برون برده و نام بلند
نقاشش دستهای گل بر سر گلدسته نهاده و از درستی اعتقادش علل با طله
چون نقطه سهو از صفحه روزگار حک شده و سرافرازی مذهب حق ائمه
اثنی عشر بر کوب دوازده برج فلک گشته تا صیت مسکین نوازیهای او
بر آمده کاسه شکسته درویشان بر بساط آسمان درست شده و هوای
نشر نامه عدلش نسر واقع طایر گشته اگر دریا ست آب برسیده جود
اوست و اگر کان است بخاک کشیده احسان او لب تشنگان تیره فلاکت

از جو

از جویبار تیغ او سیراب و شش جهت مملکت از پرتو لوای و پنجه آفتاب
نمود و گلشای غنچه تیغش مجره گردان مخفیها با نی عدلش معمار خراب آباد و دلها چون بنده
عنایتش بر مشق نو آموزان مکتب جبروت سینه انوار دفینه اش لوح تعلیم
روشنندلان صوامع ملکوت شکفته گلش چون مناجات ابراهیم خلیل گلزار
گرمی خواهش چون دعای نوح نجی طوفان خیز قلم دعا هاش اثر اجابت مجموعه
کونین بجز این در دست بند کمانش اما حساب در گوش بند کمانش در دست باز آن
گردن سرکشان وادی غرور رمیده از نهم تیغش افتاد که کان گوی مملکت بر
داشته اعانت پیدر نیرش با شاه بتوفیق مفتوح هم آغوشی و با سروش غنی
پر آرم پر گوش دستگیر زیر دستان رضا جوی خاطر حق شناسان و خدا
پرستان از خون میها خنده اش غم آباد دلهای محزون فرح آباد و بآب
رنگ التفاتش تحفه رو و آب روی و بغداد و از نسیم ریاض خلق خوش
فضای خاطرا فسرده گان شکفته گی سینه الحلدون و از برکات توجهات

اقدس پس بطواف ارض اشرف الطف بقاع ربع مسکون شد شاه خورشید
منزلت عباس ٭ پاسبان جهان و مرشد ناس ٭ آسمان سبز کرده
جاهش ٭ عرش فراش دور خرگاهش ٭ مذهبش انتخاب مذهبها
مشربش پادشاه مشربها ٭ خصم روبه صفت گرفتارش ٭ شیر حق یار و
حق نگهدارش ٭ دست خیبرگشا گرفته بکف ٭ حلقه [illegible] کرده در نجف
سبق طرز او بجاه و هنر ٭ از ارسطو گرفته اسکندر ٭ ظفرش پاسبان
لشکر باد ٭ تا ابد بر عدو مظفر باد ٭ کوکبی درخشیده و اختری گذار
کرده سخن صریح کلکم باهتمام خامه مشکو آرای گردون بهای تقرب
سرادقات شاهنشاهی یعنی حضرت دقایق پناه سخن دستگاه حقیقت
کرسی نشینان حجره فضل و افضال درجه ارتفاع کوکب تکمیل و اکمال
عضاده اسطرلاب دانش منطقه فلک بینش رصدبند دقایق آسمانی
وقت شناس استینای الفاظ و معانی مربع نشین سریر چهار گوشه

اربع مشابه بموسیقای شکسته بسته‌های مساوی جبر و مقابله بمکوک نظم طبعش ارتفاع
سماک منصب قدر و منزلت مقول ساخته و سرچشمه طبع روانش در بنای
حکمت یونانیان آب انداخته مشاطه فکر اقلیدس وار شکل عروس ابکار
ذهن نقادش و نتایج افکار مهندسین پرورده کنار ام الوجوه طبع
وقادش مجسطی گشایان بطلمیوس فکر در تحریر شکل ظلی ظل طلبیش پناه
برده‌اند و بدولت تعلیم معالم فضلش از تحریر شکل مغنی مستغنی شده اند
خمسه نظامی رنجه زور بازوی افکارش سبحه جامی خمسه دست
انظارش دقایق دیوان انوری نتیجه پروین فکر معنی پذیرش
مشکلات حقایق دیوان خاقانی حل کرده طبع منیرش دکانداران
سخن بی قبول دخلهای دخیلش نقد معانی خرج شوانند کرد و نکته
سرایان دقیقه‌شناس بی دقتهای طبع موشکافش مضمونهای باریک
ادا شوانند نمود نتیجه دقتش چو گردد بند بکسیتن پود میان سخن

نعت کلک نکته پردازش بر سراپای داستان سخن لازال کما هو
مظفر اعلی الاعداء منفاوضه افیض افاضه و نامه نسیم شمار و بطاقه جلیل
الوشاه و کجاب فضل و ساحت کعب عیسی حلیم کعبه دانش جام کلام
تربت هوای مغفرت نغمه کلات جاذب صفوات طور سینای
حکمت یمانی شهریار عباس آبادهای معنوی جاودانی تخشاخ مینار کمال
تصحیح دقایق افضال زبده نتایج السبعین ثبت او براهین ارسین
مجامع و هو بن سعد النفیس زبان دان رموز عبری و اسرار سریانی
میانجی نزاع قدیم حدوث دهری و قدم زمانی فیض ازلی
و ابد شامل ابعاد و حامی دهر و سرمد شوی صواب بینش مجلس
رافع رقم قضا تا کش قلم قدر بیانش شک ور و او زدو
پردن و درفع کند او زرواج فکر فانی قانون مجون شفا دانش
العموم فضای دار الفضائل نادانی و مخدرات حجال افکارش

نشین مطیه القوای روحانی محصل دیوان محشی خشار نسخه اشعار شوی
شعارش و نعوت عقود بدیع ردود بدایع افکارش و ما هو الاحاط
الفضل حد به و کاشف العلم اطوار به کل باقیس فیه او نقال شیارت
به الرکبان و من لیس له مع و لا الحق فقد جاء منه بالمیل و الهیمان آن
اشهب اوهب ان اوجو اعجز ومی اخترع جمع وان بد شد و صاب
الدعت الداستو و النجم الناصعه ترجمان المعانی القویه بالالفاظ
النویه جایز بمسان الحکم جایز المکارم بالرم والظلم غواص القمقان
الغطم ایده الله بحل دقیق المعانی الدقیقه و جر عجین المبانی ابیه لعجمه ولا
زال کاسمه باقر العلوم نقضها و فضیضها مستبقر الفضایل مجیها و سیفها
محبوب جامع مخیش مقاصد و بر دوش سعادت نیوشش رشیده و گلدسته
انجمن اذکیا و گلبن چمن فضلا و شامه مشام او با و نیرنگ صحیفه ازبا شده
آن نکهت جسته بی کران سوی ارسید چون باد بهار عنبرین بوی رسید

دستش بوسم کر نامه ٔ دست کرفت ❁ در پاش افتم کزان سرکوی رسید
مضمون این کتاب دانش خطاب انکه درین وقت عباراتی لطیف اشارات
وکلامی مرصع نظام از زبان قلم حکمت رقم یکی از افاضل هند وستان نطق
شناسان منطق الطیر این بوستان رسیده و بر اسلوب معما و طرز لغز مطلع انظار
نواقب افکار شده و امر مطاع و اجب الاتباع لا زال نافذا فی الارجاء والاقطاع
بحل آن شرف صدور یافته بحکم ان خطاب عام راقم این شکسته ارقام
دور کرد و اره فضل کشیان و دور نشین محفل اشان نت بغر موده مضمون همین
کرکس کاسه تماشم ❁ که در سلک خریداران نشاندم ❁ در کشف این رموز شرح
این مرج غوامض نمساید و اگرچه نزدیکم کوتاه بینیان تحقیق الحمد لله این کلام مغلق محقق
و این صورت مغلق بطور ترهات و سیاق خزعبلات نزدیک می نماید
و مأخذی معین و منشاء معلوم ندارد و خوش طبعان عجم آنرا از اغراقات
عرب حساب می‌کنند و ظرفای عرب آنرا از ترهات عجم می‌شمارند

خوب دیعت ... ... / ... ...

یکی بعقده حل و عقد کیمیا افتاده و دیگری که ابکو چو تنک و تاریک تصوف
رفته و راه بجایی نبرده و گاه بفلسفه اولی طریق اولی نموده و گاه علم طبیعی
مطبوع طبع آمده و گاه ریاض ریاضی جلوه گاه خیال شده و یوما بالجزوی و یوما
بالتحقیق و بالتقدیر یوما و یوما بالخلیفا انا الحکم معمول فی الصواب ان
شرح ایشان و تلک فی الحقیقة الامکان ما لم یدرک عنها قائم البرهان چنانچه
شیخ رئیس بختام رسالت این کلام ختم کتاب اشارات نموده و گفته رد بر سفیه
ان علی الاطلاق نتوان نهاد و مهما امکن در شرح آن مبذل جهد باید نمود و بنا
برین جوا در قلم صاحب کرم و همه تنک دستی و تنک مایگی جوا نمردی میکند و
چون سنت اختصار ماخوذ نیست آنچه درین دم حاضر نیست بر طبق اخلاص می نهد و
تکلف نمیکند و بوظیفه وقت اکتفا می نماید ❁ بلبل نطق از گل مسجم بر پرده
غیب ادبیر کلکم درید ❁ فوج بفوج زمعانی حشر ❁ خواند و ناخوانده در آمد ز
پیچ وقت با منعفان عرصه از دامن موج کبریای این عروس مهجور و انگشت

خوب از غبقش زعفران ... / ... ...

اعتراض وست درازان روزگار از حرف او دور باد، عیب جستن دان
دو سینه نامحسوس کرد، بهره و رشتر افسوس کرد، بر نخل تازه تر از باغ روح
امکان و میوه جواهر جان بیخ قانون چون نهال برو کشید این حدیث و
دوحه بر شاخ و برگ این کلام در حدایق قلوب و ریاض عقول نشو و نمای
نمایان یافته و رگ و ریشه آن در ارض نهاد و قابلیات احکامی نامی بپذیرفته
لاجرم اصل و فرع این پیوند شجره آمد اصلها ثابت و فرعها فی السماء حاصل گرد
و ثمره و زود رس آن بکام جان همگنان میرسد و قبل از غرس این شجرات شعبه و اجنحه
بر کم القدم و تقدیم می باید از زبان ملهم غیب شجره مبارکه نام زده میشود شجره مبارکه
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء تو باوه این نهال چمن قدس که در جویبار چمن قبول انقطاع [illegible]
حسن و انتهاها تا [illegible] کشیده و در شرب عذب احسن ذوق گوارا باد و از
آفت گفتگوی افسرده دلان دم سرد ردی خزان مبیناد والتوفیق من الله الکریم

دلی

و حسبی و نعم النصیر النوع دوم در نقل این عبارت لطیف اشارت و تصور
مراد قایل و مقصود متکلم والله الهادی تجلی حضرت باری بر کلیم الله در طور
سینا کنایه از تجلی است چه اسم مبارک موسی بر ترتیب تهجی مبارک
چهار حرف است حرف اول قلب حرف ثانی حرف ثانی عوض حرف ثالث
ترقی حرف رابع حرف رابع تنزل حرف ثالث چون شمع جمال موسی با انوار
تجلی افروخته شد جمیع اجساد و قابل حرقت را محترق ساخت جهت تجلی فلما تجلی ربه
زحل انور را بر قمع او زحل معدن شد   اسرار برون ای شنوان واده که زر در
کوچه همت خبر باز رها   از نیت عبارت مذکوره اکنون باید دانست که حل این معما و
قصد قایل از ایراد تجلی است به مطلبی که منحل میشود و بدو مدعا اول آنکه چون حکم الهی
و مشیت ازلی متعلق بآن شد که حضرت کلیم علی نبینا و علیه افضل التحیات و التسلیم
کرایم الکریم مهبط تجلیات الهی و مظهر سبحات وجه باقی گردد باید که حجر
تواند بود که از بسیط ارض با همه طول و عرض و وفور جبال شامخه و اعلام

[illegible]

شانه جبل سینا که در نظر مینا چندان امتیازی ندارد و تعلقات این سعادت
شرف اختصاص یافت و از بین این خطه آن بقعه مبارکه مصداق این مقال
ان بعض البقاع این گشته ز نور شهود و تو و انا و مناجات اگر نور سینا
دگر طور سینیات ثانی اگر سبب چه باشد که جبل عظیم با همه تعلق و تجلی و
تحت روبی و تحت جانبی و سنگینی و سنگین دلی و عظم جثه و عدم استعداد
تاثر تاب سطوع این نور عالم افروز نیاورد و در یک طرفة العین مقصود ذات کلام
مجعول کاشد و ابد الآباد بر آن حال ماند و دیگر اصلاح نیافت و حضرت کلیم با
وجود آنکه نازک دلی و سبکروحی و لطافت جسم و ضعف بنیه داشته او تاب
از حرقت این نار جهان سوز که از حرارت آن سنگ ... که ... محال
نگشت و زیاده از شبی مدهوش آن باده آتش مزاج نماند و در روز ... وقت
یافت چراغ افروز مشکوه نبوت ... و نور افزای مصباح معانی قاضی نور الله
اصفهانی ... این کلام ... در ... و مناسب مقام این بیت عزیز

او گفت

[illegible]

او اگفت ور عنبرتم که تاب تجلی ندانستن یاد از کمال عاشقی طور رسید بود و
مقامی دیگر از زبان حال حضرت کلیم این طور عذر خواهی نموده زیبا بود
بر نرگس نور فکندن پروانه پر سوخته را دور فکندن چون نیست تجلی ان
تخل من کوه چه حاصل الزام مرا از زنده در طور فکندن دیگر باید دانست
که عبارت مذکوره از اول تا اینجا که چون شمع جمال موسی با انوار تجلی افروخته
شد توجیه مطلب اولست و از اینجا تا آخر عبارت تحقیق مطلب ثانی و وجه مذکور
اشارتست بکشف بعضی اسرار نهانی والله اعلم بحقایق المعانی

در شرح برخی از مناسبات لطیفه و لطائف مناسبه دور خیبان رصدگاه
شناسایی که بدستیاری تنزیه نفس و تقدیس باطن حقایق اشیا را فراخور
حوصله بشری شناخته اند از پیوندی بمبادی عالیه که عاملان معاملات
کارخانه علت اولی و نقش بندان صورتخانهای عالم هیولانی شناسایی
نظام مجملگشته مواد را از ین نظام برین وجه باخبر ساخته اند که نظم سلسله ابداع

کارگاه تکوین و نسق دار الملک امر و کارخانهٔ خلق و انتظام سواد اعظم عقول و
مدیر نفوس و سرانجام قریهٔ طبایع و دهکدهٔ اجسام سراسر بعهدهٔ التحقیق نسبتی است
خاص و تناسبی مخصوص و توافقی معین و ارتباطی معلوم هفت اقلیم آسمان
بآن نسبت آبادست و چهار سوق عناصر بآن شاداب صاحب رواج همان
نسبت است که امهات سفلی را در حبالهٔ آبای علوی در آورده و چندین
فرزند دلبند و خلف ارجمند از صلب کون و مشیمهٔ فساد بعرصهٔ ظهور و بروز
رسانیده و همان نسبت است که آتش سرکش را با آب خاکی نهاد امتزاج داده
و خاک گران رکاب را با باد سبک عنان همعنان ساخته و حرارت خون
گرم را با برودت سرد مهر مهربان کرده و رطوبت تر دماغ را با یبوست
خشک مزاج آمیزش داده و همان نسبت است که در گروه مزاج صاحب مزاج
جمادی بحفظ و حوادث نباتات بجو علی الکل اشتغال دارد و در نهاد حیوان
نباتی با محافظت مذکوره تصرفات نمایان جاذبه و هاضمه و توقف از پای آن

بالجمله

بر میدارد و آواز اسپ منزل نشو و نما بر میخیزد و در طبع صاحب نفس حیوانی
باران و خدمت پسندیده مبادی اطلوع نباتات حیات و شورای شعور
و فروغ تن حس و حرکت نیکو کرده و او را از آن دو کفو شریف سرفراز ساخته
بی‌بهره و در سرشت صاحب نفس انسانی با آنهمه کار و بار گشت آشکار
ظهور نطق و ادراک کلیات میشود و او را بمزید علم و قدرت خلیفه
دودمان موالید و ارکان میسازد و بر لوح پیشانی نورانی او مضمون و ترشح
انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر می نگارد و همان نسبت است
که آب و آتش فکر و اندیشه را حل طلق نموده فلس مکلس را قرص معیوب
و همان نسبت است که از پردهٔ نغم والحان صورت ناگشته و مرغوب
قلوب ارباب ذوق و مطبوع طباع اهل حال آمده و هنگامه وجد صوفیان
صافی ضمیر از آن گرم شده و پردهٔ ازروی کار راز اهل صاحب نارکی
رافت داده و همان نسبت است که در تنافی هندسی نسبت اول را

[illegible]

بثانی همچو نسبت ثالث برابع ساخته و در غالب عددی مدار رعایت نسبت
و عوالم میان تفاضل عدد و گشته و در تناسب تألیفی و تسلسل مساوات
نسبت تفضلین به نسبت طرفین شده و همان نسبت است که در اعداد متحابه
منشأ تألیف قلوب محبوب و محب گشته و همان نسبت است که مبدأ تأثیر و تأثر
علت و معلول معشوق و عاشق و جذب و انجذاب مقناطیس و حدید و کاه و
کهربا شده و همان نسبت است که آدم صفی الله را بگوهر ابدیت آمیخته و
عیسی روح الله را بالحان فاران رهنمون شده و موسی کلیم الله را بطور سینا
راهبر گشته و همان نسبت است که آن حضرت را در آن مقام کریم طالب نار اشتعال
ساخته و تجلی الهی را بصورت مطلوب او جلوه داده اگر بوی را
تعالی تعالی ذرهٔ زین میل خالی همین سلسله که دانی همین میل جنبت
در جنبت قلیل و کثیر و چنانچه این نسبت شریف را بحسب ترتیب و بعد ابعاد
محدود داشته ال و از افراط و تفریط در ظهور و حضرات مختلفه و درجات متناهیه

عدد بین تجانس ... [illegible]
و عدد ... [illegible]
آن دو عدد ... [illegible]
و ۴ ۸ ۲ و عدد و اول ... [illegible]
زاویه است و بحسب صورت ... [illegible]
می است و عدد ... [illegible]
و عداد ... [illegible]
زاویه عدد و بحسب ... [illegible]
نوع عدد ... [illegible]

الوازه

و طبقات متفاوته است همچنین آنرا مجالی متنوع و مرائی متلون و مظاهر
گوناگون است و از جمله مطالع نجوم اسرار آن حکمه اظهر مشارق انوار
آن افق مشرقه حروف است که ایات عنان نشأه سواد رقم بصوب صواب نمای
احوال آن معطوف است اذا صحت فالزم و در شرح مجملی از رموز وقوف
کشف اسرار مطلب کما ینبغی بر آن موقوف است خجسته وقتی که از روی احکام
تویم علم قدیم شرف آفتاب حقیقت توانند بود و شعشعه ظهور خلوت گزین وحدت را استی
کان الله ولم یکن معه شی از روزنه نهان خانه جمع بساحت انجمن فرق پرتو
انداخت و محیط الشعاع آن شرف عرف فخلقت الخلق لاعرف پیوست
و تنزلات مراتب وجود از جناب ارفع ابداع و تکوین بپایه انزل امر و خلق
منتهی شد بالغ نظر آن بسیط عنصری بستر امتزاج پهلو نهادند و بر ازدواج
تن در دادند چار بازار توالد و تناسل رواج گرفت و پیرایه غنای بسیط
در فطرت اشرف انواع حیوان که فرزند آخرین شیمه ارکان است

کمال یافت جاعل ارض و سما از و اتقو عرب انی جاعل فی الارض خلیفة
خبر داد و چون پوشان آسمان صوفیان در چرخ آمدند و سبحان صوامع قدس
بر آتش غیرت نشستند ناگاه آدم خاکی نژاد هاتف نهاد معنی اسم صورت
رحم در جلوه خانه خاقاه خمرت طینته آدم بیدی اربعین صباحا از بعین تکامل
بر آورد و بدعوای استحقاق خلافت زبان گشود و از حجره بینات توافق زر
و بینات بنیه عدل نمود و مجلد حجت او بجل تا فی القضات محکمه قضا و قدر تجلی
گشت و خفیه خاص و بستان علم اسما و صفات شد الف الکار اتجعل فیها من
یفسد فیها و نون نقصانیت و نحن نسبح بحمدک بعین عنایت و علم آدم الاسماء
کلها و سین سعادت سبحانک لا علم لنا تبدیل پذیرفت وجهت اقتضای این انشاء
و تیسیر انبنای اساس بستیاری نقاد و مداد و نون و القلم از روی کتاب مبین
بمعانی مطابق ابهای ملقد آتیناک سبعا من المثانی سور مفردات حروف و
معروف بیست و هشت گانه که منبع عدد بیات در مرتبه عشرات و حاصل ضرب از دو الی

[illegible]

[illegible]

شماره آبا و امهات بصور تنوع علامی و کتابی و لبابی بر الواح شرح
نشأت این خلیفه نکته تعلیم علیم حکیم کرکریه وجعل لکم السمع والابصار والافئدة
حکایت از امهات انطباع یافت و بر طبق بعدد و قدر والقمر قدرناه منازل
انجاز علوم ازلی وابدی و کواکب اسرار انفسی و آفاقی از این منازل
قدسی نزول طالع و لایح گشت الحمد لله الذی نزل علی عبده الکتاب و ملال
زادگان صلب خلافت واحد بعد واحد نفوس و ده الولد سر ابیه صفات بیت را
ابر الآبای خود نمودند و صفحه خاطر خویش را باین صور و نقش آراسته از ابتدا
نسب ما در خود ساخته اند اول کسی از اولاد امجاد حضرت ابو البشر
که با جهار رسوم و الله ماجد خویش بو احیی پرداخت او ریای اول
بود و بعد از و او ریای ثانی غا دیمون نگریخت و بعد از و او ریای ثالث
هرمس الهرامسه المثلث بالنعم ادریس علی نبینا و علیه السلام والتحیة
و چون حضرت سلیمان علی النبی و علیه السلام بخطاب سلطان و ابنیه

الحکمة و فصل الخطاب مخاطب گشت جمعی از اعاظم حکما مثل بلیناس و
اسقلیبوس و فیثاغورس که بمزید اشتراک با حضرت روح الله علیه السلام
در تولد از عذرا امتیاز دارد و از مشکوة افاضت آنحضرت اقتباس انوار
اسرار حروف کرده‌اند و این اصول آن نموده‌اند و در آن هنگام که جناب
حکمت مآب لقمان بتشریف آیه شریفه آتینا لقمان الحکمة مشرف شد و جمعی
دیگر از افاضل حکما مثل انباذقلس و سقراط و افلاطون رمز شناس
این اسرار شدند و علامه دوانی در تصانیف رساله که در خواص
و اسرار حروف مقطعه قرآنی نوشته مذکور ساخته که فیلسوف اعظم ارسطاطالیس
حکیم در طبایع حروف و ارتباطات ایشان با بروج فلکی و درجات آن رساله
نگاشته موسوم باصطکاکات و بطریق رمز بیان کرده که هر حرفی از
اصطکاک کوکبی بر درجه معین از برجی معلوم حادث شده و چون بنتایج
ظهور حضرت خاتم که جامع جوامع الکلم عقد غایی ایجاد عالم و آدم

از

اشرف دودمان عقل اول اول فکر و آخر عمل صلوات الله و سلامه علیه و
آله الطیبین و عترته الانجبین و سید آن آغاز کرد و افق شهود از
سواطع انوار وجود با جودش مصداق مقال مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح گردید خلاصه اسرار انبیای سابق بروجه اتم و اسلوب اکمل
در کتاب معجز نصاب فرقانی با وجود نقلی و انجام بیانی بر دل وحی منزل
آنحضرت نازل شد و از آنحضرت بکلام الله ناطق علیه و آله فیض
صبح صادق جل هو الله منکشف شد و اسم اعظم حضرت واجب الوجود بکلمات
فرموده علی منی و انا منه مجموعه جامع مظهر اعلی حق بمکرر شارب رحیق غدیر
خم مورد بشارت شمس عالی فلکم پرده شکاف اسرار لو کشف الغطاء
طور سینای انت منی بمنزلة هرون من موسی باب مدینه علم اعلم
انبیا علیه و آله افضل الصلوات و اکمل الثنا منتهی گشت و یکی از رموز
اسرار که از آنحضرت فاش گردیده وضع کتابی مستطاب جفر و جامعت

که در طی آن حروف مقطعهٔ عربی بعین ترتیب ابی جاد و بر اسلوبی
بدیع و طرزی غریب تصویر یافته و خلاصهٔ علوم اولین و آخرین و نقاوهٔ
اسرار سابقین و لاحقین دران مندرج شده فی الحقیقه هریک ازان
دو کتاب مستطاب سواد بیست از نسخهٔ لوح محفوظ که مطابقه با اصل تمام فرموده
و به تحقیق کلامی فوق کلام المخلوق و تحت کلام الخالق از مطالع
آن تافته هو البحر الذی لا ساحل و النجم الذی لا آفل چند دگر
کاتب و دیوان برای جلد گشته سواد نسخهٔ آن بر خاطر فقیر دیده و خورده
بعد از هفتاد و سال از خزینهٔ اسرار و فخر امام مغارب و مشارق
حجة الله الخالق علی الخلایق ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه و
آبائه الکرام و اولاده العظام شرایف الصلوات و کرایم السلام
بعضی از خود بهر آن کتابین لباس زینت و زیب کوشش کردن روزگار
شد و شعب و تفاصیل آن بر اهل کشف عیان گشت چنانکه اسم مبارک الحضرت

انوار

مشهورات بظهور جفر و تاریخ بروزان بکمال الخفی علی ثواقب الاذهان و
بعد ازان در میان علمای اعلام اهل البیت علیهم السلام شیوع داشت و
ارباب ریاضات و اهل سلوک مثل شیخ محی الدین اعرابی و شیخ
سعد الدین حموی نصیبی ازان نصاب رسیده و بهمی در جلالت اسرار
حروف جواهر زواهر سفته اند و بعضی مفردات جواهر نمایی مخجل ارواح
گشته اند و در مجامع مربع و تعالیق انیق حضرت ولایت مرتبت خلافت
منزلت صاحب رتبهٔ هدایت و ارشاد قطب الکل اقطاب و افراد در نشئه
طبقات امم جامع اسمای آدم و خاتم وارث اسرار مصطفویه مظهر انوار
مرتضویه سالک مسالک علم و عمل فاتحه و خاتمه ابد و ازل فاتح حریم تربیت
ولایت مالک حظیرهٔ هدایت الذی ارض مقدس اردبیل از مشرق
نمونهٔ وادی ایمن نموده و در یک صحرای فیض نمایش و وسیلهٔ ترویج روی
عتیق ایمن شده و سده سنیه اش ملثم جباه کاملان شمس صحبت آمده

وعبیر اعبیر اش مشتمل مشام عاملان هفت اقلیم گشته یعنی حضرت
القدسیه الالهیه و نسبیه الزکیه الزاکیه الصفیه الوفیه الموسویه الحسنیه
افاض الله علیه سجال التحیه بلطایف بسیار بی شمار از این سیاق اندماج
یافته و دقایقش از حساب اندراج پذیرفته ادامه الله بالظهور
اقتباس انوار اسراره و اختلاس اسرار انواره که بر ذات
فذلک شب سابقه است در اشباع کلام و ادامه احکام مبانی کشف مرام
سبحان الله مرآت حقیقت نمای حرف ح نظرات شگرف که هرگز بحسن
کدورشان اکدر نشود هم از شیون او ست و هر کو مرو صف که در نعت او
سفر کرده هم از اصناف بطون او این هم یکی از غرایب اسرار این مظهر
بدیع است که تعریف شی بنفس با وجود بطلان در باب او حق شده
و اشتراط بودن معرف اجلی از معرف با وجود حقیقت در باره او
باطل گشته انصاف آنست که این شاه لطیف شمایل از دو نور حسین و جمال

وزیور توصیف احتیاج ندارد و جوهر ذاتی او از فرط ظهور و ست و بود
رسم وحد نگردد او را در این معنی با مفهوم وجود شرکت و ست داد
و با تحقیقات ما نموده و فی ذلک اسوه حسنه و احاطه این حقیقت
جامع بطرفی نقیض علی السویه است و کریمه و لم یحصل لهم جاه اشارت
باین استوا است پرتو دلش بر ثابت و منفیت یکسان تا بدو ظل طلبیش
بر دور و نزدیک یکسان تابیده است هیچ صورت از صور این جهانی و آن
جهانی از پرده شعورش خارج نیست و هیچ مرتبه از مراتب وجود از شمول
عموش بی نصیب نه حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام وضع حروف تهجی بر
پنج مراتب موجودات نموده اند و نموده اند ظهورات الاشیا من با
بسم الله اشاره بانیمعنی فرموده اند مجموع حروف ملفوظ این کلمه
طیبه هیجده است و آن اشارتست بهیجده هزار عالم و مکتوبه آن نوزده
است و آن اشارتست بعوالم مذکوره با عالم کبیر انسان که برزخیه

جامعیت از عالم حیوان امتیاز دارد و مجموع حروف مکشوفه و مجهوره آن
بیست و دو است و آن اشارت است بعوالم مذکوره باعوالم الهیه و آثار ربانیه
و فعالیه و انفعالیه و اگرچه اشهر و اظهر دلالات حروف و کلمات دلالت
که مبنی بر علایق جعلی و تخصیصات تعملی است اما حق مقام چنانچه بعضی از ارباب
عرفان اهل کلام را اطراز بیان آن مطرز ساخته آنست که ملاحظه جامعیت
بحقیقت جامعه مذکوره نموده نوع دلالت آنرا منحصر در دلالتی تامه نمی‌نمایند
چه اگر بهمان معانی عرفیه اقتصار نمایند از ادراک فنون دلالات
ذاتیه که حروف را بحسب صورت است بی التفات بتخصیصات خارجی و
مواضعات اصطلاحی را در آن مدخلی باشد باز مانند و بدین سبب از
سعادت اطلاع بر بطون وحده و آیات بینات تنزیل من رب العالمین
و انتفاع بهرگونه اشارات شافیات در کلمات تامات اکمل المرسلین
و افضل الوصیین علیه و علیهم الصلوة و السلام محروم مانند و ذلک هو الخسران

المبین

المبین و از طوالع براهین درین مقصد مقطعات حروف فرقانی است
که مطالع بعضی از سور قرآنی بطلوع آن نیرات سبحانی منور است چه
مؤمن متفطن بی شبهه جازم و متیقن باشد درین که این فرد افراد
الفواید و شموعات صور و نظم آن مثل ص و حم و یس و الم و کهیعص
تکرار اکثر آن باسالیب مختلف و بقرون و در وی ص و ق مفرد و مولف
و خصوصیت وقوع هریک بمحلی که با و اختصاص یافته البته هریک از آن
و نظایر آن متضمن جلایل حکم و دقایق اسرار و محتوی بر بدایع علوم و غرایب
آثار خواهد بود و مطلع بر اقاویل ائمه تفسیر و تاویل نیکو شناسد که
دلالتی که مبنی است بر عرف لغت و قواعد عربیت درین مواضع کشف
امری از امور مذکوره نمی‌نیست بلکه از افاده معنی که زیور صدور سور
عنوان کتابی را شاید و سوره علیه متعطش زلال کمال و رحیق تحقیق را
تسکین نماید قاصری این است بضرورت آن کشف معانی و حروف نورانی

[Marginal notes, written on the slant and only partly legible:] منقطعات ... فرقانی ... اسرار ... حروف ... معصوم ... اشارات ... کاف ... قاف ... نون ... قال ... المعجزات ... العظیم ... و الله اعلم

نوع دلالتی که منوط بآن وضع و مربوط بآن قواعد نباشد باشد ان

فی هذا البلاد فالقوم عابدان و لهذا اموری که از قدوه اخبار خیرامم

اخرجت للناس عبد الله عباس و دیگر اکابر سلف در معنی آن حروف روایت

نشده بوضع حقیقی لغوی و قوانین حرفی و نحوی نیست و انچه از حضرت صاحب رسالت

کوشف الغطاء ما ازدوت تعیینا صلوات الله و سلامه علیه و اله ماثور است

که اکابر ادله ایشان تعلق گرفتی تکشف اسرار باء بسم الله ادق راز

انغار قلمی گشتی مومن جانی اعتقاد را در این مقام موجب ایمان و

اتقان و چون ظاهر شد که این دلالات نیستند با وضاع اصلی و حالات

ذاتی حروف نسبت و اسطه مواضعات جعلی و تخصیصات تعلیمی بنابر این

هر که اخبرتی باشد داند که این دلالات عام تواند بود و نسبت با جمیع حروف

در همه حال خواه مقطع واقع شده باشد و خواه موصل و از این است که

بعضی از عظماء اهل کشف از تجرد و لفظ الله بسم معنی بسلطه استشعار

الوان

زنموده اند و از عجائب جب جا دریافته اند و از مشاهده مقطع نسخ

از توجه بصوب ضیافت فهمیده اند و از صورت نقل نقل کرده اند و

از کریه اذا زلزلت الارض وقوع زلزله در سنه اثنین و سبعمائه را

نموده اند و از اسم شاهرخ تحقیق شاهی او در مایه تا مرتبه منقش گشته

و از توافق اسم شریف موسی نام مبارک پیشوا در بعضی از خصوصیات

حکم به تناسب منهما کرده اند و چون سلک الفکر تکلم تکرار ارتباط بانقیاد

آن شد که از شرح معانی حروف عنان قلم معطوف کرده و از این محط

زخار بهمین قدر در دری تا قناعت نماید و کلک چند در تحقیق معنی جمل و

مفهوم وحدت و تبیین انواع آن که علا فهمید و مناسق این مطلب شیع

انسان است بکلک بیان تحریر یابد و احمد تعد وحده که

بوند شعره اولیت در بیان المعنی جمل و توضیح حقیقت وحدت کوشید

نماند که جمل اسمی شی عبارتیست از حکم ثبوت احدهما از برای آن دیگر چنانکه

گویی نفس پس تر بدیست و حرف اول موسی حرف اول سینهاست الی
غیر ذلک و در بعضی ناچارست از تغایر طرفین بوجهی و اتحاد ایشان
بوجهی دیگر چه اگر از جمیع جهات متحد باشند حمل شی بر نفس لازم آید
و درینصورت حمل را فایده نباشد بلکه فی صورت و اگر از جمیع جهات
متغایر باشند حکم باتحاد ایشان شده باشد بحث وحدت و بطلان این
حکم مبین است بلکه تبیین و تفصیل انواع حمل و تحقق اقسام آن در عهده
و شرح آن درین مقام موجب نشر کلام کما لا یخفی علی ثواقب الافهام
اما وحدت نموده میشود که اعاظم محققین از قدما و متاخرین مثل شیخ
الرئیس و محقق طوسی و امام رازی و غیرهم جمله برین اند که تصور حقیقت
وحدت از جمله اولیات و مفهوم آن باعتبار استغنا از حدود و
رسوم حکم حقیقت وجود دارد و تعریفاتی که از ظاهر بیان این طایفه
صدور یافته هیچ یک از ان خالی از شایبه دوری ظاهر نیست چنانچه از

[illegible]

ناس در کتب قوم خصوصا کتاب شفا ظاهر و هویدا است اما انواع و
اقسام آن پس باید دانست که حال از دو چیز بیرون نیست یا آنست که
معروض وحدت معروض کثرت واقع شده باشد و قسم اول برار دو حال
خالی نیست یا جهت وحدت مقوم جهت کثرت نیست یا نیست و قسم اخیر نیز از
دو وحدت خارج نیست یا آنست که جهت وحدت از عوارض محمول است یا
نیست و آنچه درین مقام محتاج الیه ماست قسم اخیر است و سایر اقسام
مذکوره و اقسام اقسام خارج از مقصد است و شرح و بسط آن موکول بتحقیق مباحث
وحدت و کثرت از مباحث امور عامه از کتب حکمت و کلام و قسم اخیر که
جهت وحدت در آن عارض جهت کثرت نه مقوم یا موضوع است یا محمول
اول الکل کو بند طبیب و ابن عبدالله واحد است و معنی جنبه وان است که بحث
چه جهت وحدت درین قسم موضوع است که آن زید است مثلا در مثال اول و
فلان در مثال ثانی و مثل انکه گویی قطن و ثلج است و معنی بیند حد است

[illegible]

بسبقات آن تعیین پذیرفت اکنون بمقتضای مضمون الامور مرهونة باوقاتها
وقت آنست که این نکته تقریر یابد لاجرم منوده میشود که حاصل این
نکته بیان مناسبتی است خاص میان آن حضرت و آن مقام شریف که
آن شاهد منشأ اختصاص وقوع تجلی بر این جناب در خصوص آن مکان
شده و جهت ربط پنهان گشته و حقیقت آن نسبت شریفه راجع بنحو نسبت از
اتحاد و نوعی از یگانگی میان حروف نام شریف حضرت موسی و سینا که
بمنزلهٔ علم شخصی آن طور فایض النور است و اگرچه امثال این مناسبات
در نظر ظاهربینان کارگاه صورت که محجوبان مطمورهٔ مضایقات
اصطلاحند چندان وقعی ندارد اما باریک بینان دار الملک معنی که
عشاق و بعض از اهل بصیرت ورد داشته اند و از پایهٔ مصطلحات رسمیه
قدم فراتر گذاشته اند هرگاه از روی انصاف متذکر مقدماتی شوند که در شعب سابقه
بروجه اتم و اکمل گذارش یافته اذعان توانند نمود که این سخن اصلی اصیل و

جهت وحدت این قسم محمول است که آن بعض است در مثال اول و باردیت
در مثال ثانی و از قبیل اسم اخیر است وحدت حروف اسم موسی با حروف اسم
سینا چه جهت وحدت ایشان محمول است که آن بعضی از خصوصیات مشترک است
و مناسبات متعدده که در بعضی از وجوه آن که جهت وحدت اینجا موضوع است
گذشت ظهر علی ارباب الفطنة المنة لله تعالی و تقدس پس که سمط گوهر
مقصود مرتبط گشت و بریده قلم چابک قدم نازک رقم از طی شعاب این
شعب فراغ یافت وقت آن رسید که ثمرهٔ مرام از شجرهٔ کلام اقتطاف
یابد و نیر مدعا از مشرق بیان طلوع نماید الیوم اکملت الآمال وعداً
کوکب المجد عن افق العلی صعدا

در بیان مطلب اول

بمراتب خاطر معنی مظاهر مستحقین خطاب انظر ارباب الباب مستطیع خواهد بود که در شعبهٔ
اولی تقریر یافت که خلاصهٔ مطلب اول ایراد نکته ایست بر این که چون حق
موسی علی نبینا و علیه السلام مهبط تجلی الهی گردید سبب چه بود که خصوص طور سینا

بیان

این نکته مرجعی صحیح دارد اگر حقایق معنی بگوش جان شنوی حدیث بی
لب و گفتار بی زبان شنوی دلت جلا نگرفتست و زنگ از سپهر زوده
وز هر نکته‌ای زمان زمان شنوی حدیث تو باندازهٔ تو باید گفت که گر بلند
گفتم از کی گران شنوی و حق تقریر این نکتهٔ دلپذیر آنکه تجلی حضرت
واجب بر کلیم الله یعنی حضرت موسی علیه السلام در طور سینا بخصوصه نه در جای
دیگر کنایت از حکمتی است یعنی غرض حکمی آن تعلق گرفته چه اسم مبارک
موسی بر ترتیب جمل مبارک یعنی بر اسلوب نام الکه سینا است چهار یعنی
چهار حرفست و حرف اول یعنی حرف اول از موسی حرف
اولست از سینا و قلب حرف ثانی حرف ثانی و حرف رابع بمنزلهٔ حرف
ثالث و حرف ثالث ترقی حرف رابع اما آنکه حرف اول از موسی حرف
اولست از سینا بنا بر آنست که در کلمات لطیف اشارات ارباب کشف و عیان
و اصحاب علم و عرفان لا سیما عارف اسرار معنوی شیخ سعدالدین حموی مذکور است که از

جملهٔ حروف مست که اشارت به میم و سین مشارکند درین علم که هر یک مؤلفند
از سه حرف که هر یک از آن سه حرف اشارتست بمعنی و احد میم مرکبست از
سه حرف دو میم و یک یا میم اول اشارتست بمبدأ نفس از اضافات النفسانیه
و یا اشارتست بابن اضافه و میم اخیر اشارتست براوات نفس که مضافات
اوست و سین هم مؤلفست از سه حرف یک سین و یک یا که بمنزلهٔ مرکز است
چنانکه در میم و یک نون و سین مذکور کنایتست از سلامت نفس آنکه گویند
و یا دالست بر نسبت و نون اشارتست بمنسوبات آن و بالجمله هر یک از میم و سین
اشارتند بمبدأ نفس و سلامت او از نسبت که بیند و اضافات نفسانیه مضافه
بذات او و این معنی که از عوارض محموله این دو موضوع است جهت وجود
اشیاء گشته و تصحیح نموده که میم و سین است و نیز در کلام علما تفسیر و عرفا
تاویل مسطور است که میم اشارتست بحقیقت مقدسهٔ محمدیه که آخر مرتبهٔ ایجاد
و متمم دایرهٔ وجود است چنانکه سین نیز اشارتست بهمان حقیقت مقدسه و

آیهٔ کریمهٔ یس ناظر است بآن چه چنانکه یس سید حروف است و در
میان حروف نیز باوفی کمال موصوف و مساوات زبر و بینات آن از
جملهٔ بینات است همچنین این حقیقت محمدیه سید کلمات انفسی و آفاقی و
اکمل مراتب تقییدی و اطلاقی است و باین جهت هم توان گفت که میم
یس است و اگر از مراتب عالیه تنزل نماید و بمدارک سافله سخن آشنا
سازد تواند گفت که میم اشارتست به نود و نه و بسی و شصت خود و مدلول
یس است باین وجه میم کم یس باشد بنا برین توجیهات ثلثه ظاهر شد
که حرف اول از موی حرف اول است از اسماء اما آنکه تلفظ حرف ثانی از
موی حرف ثانیست از اسماء بنا بر آنست که در کلمه کلمه این طایفه اندراج
یافته که از عموم حروف الف بالتکسیر و در خصوص این معنی که بر کل اشار تبند
بتجلی ذات از مراتب اسماء و صفات و وجه اشارت با این اشارت
در این سیاق محتاج باستشهاد نیست با اهتمام چه حاجت که تجلی را ابا

دلالت الف برین غرض از روی آنست که الف بوسیلهٔ اتصال الامست
و لام بی شائبهٔ تاویل دال بر انسان پس باین اعتبار توان گفت که اقرب واو
که الف حرف ثانیست که یاست و نیز تواند بود که مراد از حرف ثانی که
واو است صورت رقم هندسی او باشد که شش است باین صورت ۶ و قلب او
اشاره باشد بصورت رقمی ۹ و باین شکل ۹ و مراد از نه یا ده باشد و از
ده بدلالت عدد آن دال و واو و مقصود از آن دو باشد و باین جهت نیز
راست باشد که قلب واو یاست بنا برین وجه لوضوح پیوست که قلب حرف
ثانی از موی حرف ثانی است از اسماء اما آنکه حرف رابع از موی
نزل حرف ثالث است از اسماء الحکم است که از مکون و بروز اشارات
ارباب ظهور و بطون باز رو ظاهر است که یا اشارتست بمرتبه حیات
طبیعی و تنزل آن کنایت است از موت ارادی که مدلول موتوا قبل ان
تموتوا عبارتست از آن و مضمون مت بالاراده تحیی بالطبیعه اشارتست بآن و

نون اشارتست بفنای نفس در عین بقا و انتفای آن در آن ثبوت
که بقا و موت ارادیست و باین اعتبار درست شد که یا باعتبار تنزل
صاحب مرتبهٔ نونیت و دیگر توان گفت که هرگاه یا از مرتبهٔ خود که رتبهٔ
عشراتست تنزل نماید صاحب مرتبهٔ آحادی خواهد شد یعنی یا با الف
تبدیل خواهد یافت و الف درین مرتبه اشارتست بمبدا سلسلهٔ وجود
و نون کنایتست از نهایت آن که فی الحقیقه تمام سلسله است چه مبدا قوس
نزولی درین دایره عین منتهای قوس عروجیست هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیء علیم بنا برین بوضوح پیوست که یا بعد از تنزل الوهیت
و باین وشایع مستقیم عقل رهمون شد باآنکه حرف رابع از اسم شریف
موسی بعد از تحقق تنزل حرف ثالث است از نام مبارک سینا اما آنکه
حرف ثالث از نام نامی موسی ترقی حرف رابع است از اسم سامی سینا مقتضای
آنست که در طی اشارات سابقه معلوم شد که سین اشارتست باستکمال تعین

از آنکه گویند و اضافات نفسیه و ترقی آن عبارتست از وفور ظهور
این سلامت و صعود نفس بر مدارج آن و عروج او بر مراتب کمال آن
و الف درین مرتبه اشارتست باستقامت حال و استوای امر حیات
کریمه فاستقم کما امرت حکایت از آن و با طمانینه خاطر نشان میشود که انتقال
حال نفس و استوای او عبارتست از سلامت او و بالکلیه از لوازم است گویند
و برات او و بالمره از تبعات اضافات نفسانیه و باین اعتبار محقق
شد که سین ترقی الف است و بسیاری مطالعه رساله که شیخ الرئیس ابو
علی حسین بن عبد الله ابن سینا در انبائی از غرض مضمر در حروف هجائیه و فواتح
سور فرقانیه نگاشته و بند و ر بروز و کمون و تعلیق آنها در اراضی قابلیه قلوب
گماشته میتوان گفت که سین درین مقام اشاره است بجمعیت شناخت نشئتین خلق
و تکوین که میم با زا اول و کاف بعد از ثانی است و ترقی آن اشارتست بعدم
وقوف صاحب این معرفت جامع درین مرتبه و تصاعد او بر مدارج عالیه و

مراتب درجه مگذر آن باین نحو که درین دو مرتبه نماند و از انها در گذرد و بمرتبت
امر رسید و از ان هم عبور نماید و بپایه ارفع ابدال که مدلول الف است
واصل گردد چه الف درین سیاق اشارتست بذات مبدع مبادی بر این توان
گفت که سین ترقی الف است و بدلالت واضحه این دو دلیل روشن
مبرهن شد که حرف ثالث از نام مقدس موسی ترقی حرف رابع است از
اسم مبارک عیسی و الله اعلم باسرار الانبیا و بواطن الاسما و بیده الملکوت
الاشیا بمبادی عنایت الهی تا باینجا سخن قلم حقایق رقم از رحمت گرد
آوری لآلی منثور این معارف فراغت یافت و ثمره مطلب اول از شجره اولی
اقتطاف نمود الکنون هنگام انست که در شرح ربط مطلب ثانی خوض نماید
و نوباوه که مراد از شجره ثانیه است بار آید و چون این معنی بی تقدیم شعبه چند که
مقدمه الجیش عسکر مدعاست صورت نمی بندد لاجرم شعبه گوره سبق ذکر می یابد

در بیان تفاوت درجات موجودات و اختلاف صفات   والله الهادی

موقوفات منعم حقیقی بکثارت الاء و توافرت نعماء که خوان نعمت وجود
گسترانیده و دامن بساط هستی پهن ساخته و گرسنه چشمان قحط سال نیستی را بان
دعوت نموده و سیه کاسگان بساط عدم را صلای عام در داده هریک بقدر
حوصله خویش از ان مایده کثیر الفایده نصیبی برده اند و فراخور اشتهای استعداد
خود کامیاب گشته اند از جمله ممتزجات اسطقسات چهارگانه از جماد و نبات
و حیوان که بواسطه اختلاف حصص اجزا و تفاوت مقادیر و تعین کیفیات آن
هریک بنحوی از استعداد و نوعی از قابلیت مخصوص منشا اختلاف ظهور آثار
هستی و تفاوت نحو وجود گشته چنانکه مرکبات مرتبه جمادی از اثر وجود
بقدر قناعت کرده اند که از صورتها نه فیض عام بصورتی وحدانی فایز شده اند
و ظل وحدت حقیقی بر ساحت قابلیت ایشان افتاده بدلی متعدده حفظ مزاج ترکیب
نمایند اما از آثار حیوه که علم و قدرت و حس و حرکت از متفرعات انست
بی نصیب مانده اند و از سعادت تشنه بمبدا خویش تهی دست گشته اند و مرکبات

[illegible]

مرتبهٔ نباتی که بواسطهٔ شرف نسبت اجزا اشرف از مرتبهٔ سابقه واقع شده اند
به تو بنمونهٔ حیوة از شرق اعتدال فراوانش اقتدار ساطع گشته و صورت
نوعی آن که نفس نباتی است نام دارد بقوت جذب مواد و قدرت تصرف و
تحریک بجهات ثلث از علامات حیوة بابارزهٔ تولید مثل اکتفا نموده اند اما
مرکبات مرتبهٔ حیوانی که از اشراف استعداد و قابلیت مواد و قرب
باعتدال حقیقی بخصوصیت نفس نفیس حیوانی اختصاص یافته اند شعشعهٔ نور
آفتاب حیوة بی مزاحمت حجب سحب موانع و عوایق از افق ظهور انوار
یافته بزینت جنبش ارادت و حس و حرکت از برادران خویش امتیاز
یافته و مرآت حقیقت افرادش بانوار علم و قدرت و سایر صفات حقیقیه
انعکاس پذیرفته و بمبدأ خویش مشابهتی تمام و مناسبتی کامل حاصل کرده
علی الخصوص نوع عظیم الشان انسان که بشرف اختصاص نفس ناطقه
ممتاز گشته و بتشریف احسن تقویم مشرف شده و فذلک احوال اهل

کون

کون و مکان و محل انعکاس حقایق اعیان آمده و مظهر اسم الجامع گشته و
باسما و صفات الهی موسوم و موصوف شده چه اصول صفات که امهات است
حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام آدمی بهمه اجناس این
صفات اتصاف دارد زنده است و داناست و تواناست و خواهنده است و
شنواست و بیناست و گویاست و اخبار حضرت رسول صلعم منقول است که خلق الله
آدم علی صورته اشاره بانست چنانچه کمال شیخی از محققین ارباب عرفان اثبات و
در اثبات این اربع بوجها و متی و مرقوم و لو قال این عبارت وارد شده که
بهم کرایس من تو ما یکی بیشتر بر من ما حاصل آن چنانچه از بعضی علمای
نصاری منقول است راجع است بمضمون حدیث مذکور و در سفر اول توریة
نیز تصریح باین معنی شده چنانچه بعضی از احبار یهود نقل نموده بنا بر مناسبت
و مشابهت آدمی و آدمی آفرین امریست متین و مناسبتی مبین حضرت تبارک الله
احسن الخالقین لا سیما افراد کامله و نفوس زاکیه گرامی که بشرف وحی و الهام

پیشی و با ابلاغ نوامیس الهیه و تبلیغ شرایع حقه ممتاز شدند و اظهر مظاهر اسما
و صفات الهی و انسب روابط مخلوقات بجناب کبریایی سبحانی اند و در
آیات باهرات فرقان مجید بیان صریح و کنایه اشاره بعلو شان و سمو مکان
هر یک بوجه خاص واقع شده و تفاوت مدارج هر یک بحکم مخصوص
بیان یافته چنانکه حضرت کلیم علی نبینا و علیه التحیة و السلام بخطاب مستطاب
یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی مخاطب گشته و الواح
وجود با جود بنقش نوریه و کتبنا له فی الالواح من کل شیء زینت یافته پس باین
تعبیر دلپذیر بخاطر فاتر این اهل عرفان شد که تفاوت میان پایه بطور
سینا که از افراد مرتبه اولیست و مرتبه عند حضرت موسی که از کمل افراد
مرتبه ثالثه است از زمین تا آسمان بلکه بیش از آن و این هم از امور
نخفی علی اصحاب الفطنة و ارباب الادراک فافهم فهذا انی نزلتها
لدیک فیما اعتنیناک   در توضیح شرایط تاثیر و تاثر مزاج

شرایط فعل و انفعال و طبایع شناسان و قواعد کسر و انکسار پوشیده
نیست که تا در میان دو حقیقت نوعی از مباینت و نحوی از منافرت
نبوده باشد و تضادی و تخالفی متحقق نگردد و متصور نباشد که احدهما
منفعل و دیگری منتقل گردد و مادام که جهت یگانگی و اتحاد متحقق و ثابت نگشته
باشد یکی مبطل و دیگری باطل نگردد و مثلا هرگز آتش آتش را نسوزد
و آب آب را فاسد نسازد تا یبوستی یافت نشود رطوبتی در آن تاثیر
نماید و تا حرارتی تحقق نیابد برودتی در آن اثر نکند و نسبتی بطور
سینا باید که از شعشعه وجه باقی نیست گداز شود و حضرت کلیم که کمال
مناسبت و یگانگی دارد و محترق نگردد و این مضمون آنچه از اکابر
اهل حکمت منقولست که الشیء لا یتاثر عن شکله بل انما یتاثر عن ضده
و حقیقت این مطلب کما ینبغی از رجوع بمباحث مزاج از فن طبیعی و ابواب
معالجات از صناعت طب وضوح یابد و درین مقام بیش ازین

تفصیل نشانه در شرح بعضی از تاثیرات افلاک و انجم و
آثار آن بلند خیالان عرشی المعرفه حقایق اشیا که رصدگزین دقایق
فلک شناسایی و قدردان سیر کوکب و انا بینند در پست و بلند
اجسام و اجرام رسیده اند و به نشیب و فراز زمین و آسمان پی برده اند
بنظر اشراق این طور یافته اند و ببصر بصیرت آنچنین دیده اند که بسیط
طلعان اجرام علوی و صافی ضمیران اجسام فلکی که در کارخانه
صنعه الله از لون بی لونی شغاف بر آمده اند و از فشا حکمت
خفیف و ثقیل و مماثلت بر رطب و یابس و مشابهت بر حار و
بارد آراده اند و از روی حقیقت با جمله افراد عنصر و عنصریات
مخالف افتاده اند و بنفس حیوانی و حیوة طبیعی و حرکت ارادی
فایز گشته اند بر بسیاری سرعت و بطو حرکات شبانروزی و
طلوع و غروب ثابت و سیار در امور خاک نشینان کوی عناصر

داوقر

ومتعرف احوال مجبوس ساکنان تنگنای جوف فلک قمر نمایش بید
میگویم که این کنار نشینان بساط تکوین و کناره گیران عرصه
کون که امواج محیط وجود و زبده قلزم ایجاد و داد خزینه داران
امر و اخزه حقیقت مند موجد امور این کارخانه و موثر در این هنگامه اند
سبحان من تنزه عن الاشباه و تسربل بالکبریا و تقدس عن الانداد
از سیر فلک خواه بطی خواه سریع پرشکوه مکن گر تو مطیع است ربیع
گر شته چه اختیار دارد آری مجبور اطاعت حیوان مطیع
این قدر توان گفت که این کهن سالان جوان بخت و خردمندان
تربیه امکان تو یا کاراین و هکذه عالم اهو لاشید قال بعض المحققین
او اکان مثل الذباب و البعوض حیا فوا انا رضا المبالغ
من کون مثل الشمس و القمر فی زمرة الاحیاء کذلک و اما احسن قول
من قال صوفیان گنبد پوش همه از غم و محنت در خروش همه

آتش اندر دل و هوا در جان گروه بر خاک آب دیده روان

و با طلوع بوسیلهٔ اختلاف اوضاع و توالی حرکات و طلوع
و افول کواکب و رجعت و استقامت انجم و قرب و بعد مدارات
و تفاوت اوج و حضیض معد مواد و مهیی قابلیات شد هیچ امر از خیر
و شر نفع و ضر جبر و کسر رفع و خفض عزل و نصب قبض و بسط
حل و عقد محو و اثبات ضعف و قوت حق و باطل کون و فساد
جد و هزل مدح و ذم نقض و ابرام رتق و فتق موت و حیات
احراق و احتراق بی وسیلهٔ ایشان صورت نه بندد و ترجیح سعد او
بی امداد ایشان مقارن فعلیت نگردد و بالجمله آنچه مستقلی هم
از حرکات اجرام علوی است سعادت و شقاوت بنی آدم
بتقدیر علیم حکیم حوالت بسعد و نحس ایشان هر کس که از حضیض
خمول باوج قبول رسید و هر که از صاعقهٔ جلال مصون ماند از

بار

حجاب امداد ایشان باشد در کلمات وحی آیات کتب سماوی
خصوصاً قرآن مجید و احادیث انبیا و ائمه صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین اشارات لطیفه و تلویحات منیفه باین معنی بسیار است
و بر فوز یافتگان ادعیهٔ متبرکه که صحیفهٔ مبارکه علی سید عباد الله علیه
التحیه خصوصاً دعای مبارک هلال تحقیق حقیت این دعوی اجلی از
ضوء بدر است و چنانچه افلاک و انجم را عموماً نسبت بافراد قابله
تحت فلک قاطبه نظرات مختلفه و آثار متفاوته ثابت است نسبت
خصوص هر یک از ایشان نیز بحسب روابط خفیه و مناسبات دقیقه
که مخزون خزینهٔ علم ازلیست نسبت بخصوص هر یک ازین افراد
انظار متحقق است و بحسب هر نظری وضعی خاص و حالی مخصوص است
یکی را انظار بحال زید و یکی را میل بجانب عمرو است یکی بروزه
خار و یکی مربی ثمر است فلان کوکب مصلح عین حق و فلان برج

[illegible]

ملت باطل است یکی برق جانسوز خرمن طور سینا و یکی حاجب
جمال موسی است چنانچه چمن پیرایان ریاض علم نجوم ریحان
سخن را پرورش داده اند و در کفایت تعلیم این علوم گفته اند
که قمر مربی ملت معطله و ارباب حیرتست و عطارد و از آن ترسایان و
زهره مروج ملت بیضای اسلام و شمس از آن آفتاب پرستان و
ستاره جویان و بت حیلکان و مریخ باعث گرمی بازار آتش
پرستان و مشتری ناظم امور مطلق ادیان و زحل حافظ دین
یهود و متصدی صلاح آن ملت و از مناسبات این معنی است
تعلق زحل بروز شنبه از جمله ایام و پوشیده نیست که نظم و نسق
مرتبی و نظام سیاسات شرعی منوط بقوام وجود صاحب آن
ملت و صادع آن شریعت باشد پس فی الحقیقه منظور نظر هر
کوکبی انتظام حال صاحب شریعت مخصوصه بآن باشد بنا بر این

چون

چون آفتاب روشن شد که زحل ناظم امور حضرت کلیم است
و حافظ وجود مقدس آن جناب کما لا یخفی علی اولی الالباب
منت خدای را بهر بابانه که مقدمات این مدعا تقدیم یافت
و شعب این شعب اتمام پذیرفت و نوبت آن رسید که ثمره
شجره مطلب تمام رس گردد و ذائقه ادراک اهل ذوق کامیاب
شود کلک تو نهالیست که معنی ثمر اوست دیوانه آن بار و بر ام
کین ثمر اوست و التکلان علی الله تعالی شجره ثانیه در شرح
مطلب ثانی بر لوح ضمیر معنی پذیر مستمعان کلام که بقوت حافظه
حفظ و حراست مخزونات گنجینه خیال توانند نمود و الطباع
خواهد داشت که در شعبه اولی تحریر شد که ملخص مطلب ثانی
توجیه آنست که چون مقتضای حکمت بالغه حکیم علیم حضرت
کلیم علی نبینا و علیه التحیة و التسلیم مجلای انوار الهی گشت ترک

[illegible]

جامی در سلامان وابسال گفته   چون رسد با پی که شستی خاک
بزم عیش از نقل وی آراستی   و گاه آنرا بعنوان علیت و طریق
اشتراط اطلاق کنند و موارد استعمال آن با معنی بسیار است
و ازین بابت قول آنکه گفته   چون مرا دشمن خود دیدی شری
لائق نیست که کسی انیمه عاشق بود از دشمن خویش   و گاه باشد
که آنرا بنحوی ذکر کنند که احتمال هر دو معنی داشته باشد
چنانکه درین بیت   چهره پرواز جهان رخت کشد چون بگل
شب شود نیمرخ و روز شود مستقبل   و کلمه مذکوره درین کلام
ازین قبیل است و احتمال هر دو معنی دارد و بر سه احتمالی کلام
مذکور تقریری خاص دارد بنا بر اول حاصل کلام آنست که در آن
وقت معین و زمان معهود که شمع جمال موسی با نوار تجلی افروخته
شد انوار تجلی جمیع اجساد قابل حرقت را یعنی طور سینا را

چه بود که طور سینا با همه عظمت و کبر جرم احتراق یافت و آنحضرت
با وجود رقت قوام و ضعف جسم محترق نگشت اکنون مطابق مضمون
الکل مقام مقال استحکام آنست که وجه مذکور تقریر نماید بنا بر این
نموده میشود که این وجه فی الحقیقه تحلیل می باید به دو وجه و جهت
تبیین هر وجه اول ازین دو وجه گفته که چون شمع جمال موسی با نوار
تجلی افروخته شد جمیع اجساد قابل حرقت را محترق ساخت
و بر عارفان اسالیب بیان که لجند و چون تحقیق رسیده اند
و بغث و سمین لفظ و معنی پی برده اند پوشیده نیست که اطلاق
کلمه چون و اشباه آن چند صورت دارد گاه آنرا جهت تعیین
وقت و تحدید زمان ایراد نمایند چنانچه گویند چون آفتاب
طالع شد سلطان سوار گردید چه ظاهر است که طلوع آفتاب
علت سواری نیست بلکه وقت است و ازین بابت اگرچه حاصل

فاد

که قابلیت احتراق و استعداد آن داشت چنانچه از ملی
شعب متعدده معلوم شد بجمیع اجزا نه منخرق ساخت و حضرت
موسی را که قابلیت احتراق و استعداد آن نداشت چنانکه
دانسته شد منخرق نساخت بنابرین فاعل منخرق ساخت انوار
تجلی است و احتمال فاعلیت شمع جمال موسی درین تقریر
بعید است و بنابر احتمال ثانی محصول عبارت آنست که بواسطه
آنکه شمع جمال موسی از انوار تجلی افروخته شد و آئینه خاطرش
از پرتو جلا یافت شمع جمال او جمیع اجساد قابل حرقت را و مراد
همان طور سیناست منخرق ساخت و خود منخرق نگشت چنانچه
شان مرایای محرقه است که اشعه آفتاب بر آن تابد و بواسطه
صقالتی که دارد عکسش از آنجا بر چیزی گر افتد و آنرا بسوزاند
و خود سوخته نگردد و حقیقت این سخن از رجوع بفن مناظر و مرایا

از فروغ

از فروغ ریاضی روشن گردد و بنابرین تقریر فاعل منخرق
نساختن شمع جمال موسی است و احتمال فاعلیت انوار تجلی
بعید است و از برای توضیح وجه ثانی از وجهین مذکورتین
گفته که جهت تحجب فلک زحل انوار را برقع او زحل معدن شد
یعنی بواسطه حاجب بودن و حایل شدن فلک زحل انوار تجلی را
در احراق حضرت موسی و محافظت نمودن وی مانع آمدن
آن جناب را از احتراق برقع وجود مقدس و حجاب ذات
مطهر آنحضرت از اصابت بوارق صواعق زحل معدن شد
یعنی معدن زحل ستر عفاف و وقایه آنجناب شد از احتراق
و مراد از معدن زحل فلک زحل است چه معدن هر شی موطن
آن شی و مقام است و منه قوله تعالی جنات عدن ای جنات
اقامه و خلاصه سخن آنکه در آن هنگام که انوار تجلیات سبحانی

شعشعهٔ ظهور نمود و طور سینا با همه سنگینی از سطوات آن متشقق گ
شد فلک زحل که بتقدیر علیم حکیم مربی ملت موسوی و حارس و
حافظ وجود کثیر الجود آن حضرت است انوار قاهره را از
احراق الحجاب مانع آمده بر قمع وجود اطهر و بر ده گناموس اکبر
آنحضرت شد و مطابق تقدیر قدیر لم یزل است که آن طور عظیم محترق
گردد والله یحق الحق بنوره و یبطل الباطل ولو کره الکافرون
چون این کلام جزیل نظام بطوری که خاطر خواه ارباب الباب
بوده باشد انشراح نیافت حالی وقت است که مطابق مضمون
الاکرام بالاتمام کلمهٔ چند بر سبیل تکمله در تحقیق مقام موافق نفس الامر
گذارش یابد و بشرح بیتی که خاتمهٔ عبارت مذکوره است اشارتی
نموده شود   بنای چون باین خوبی نهادی   تمامش کن که مرد
او استادی   والله الهادی بتحریر ثالثه در تحقیق مقام و توضیح

تو

ملت بلاغت فرجام والتوفیق من الله العلی العلام مقیاس حقیقت
و قسطاس تحقیق قانون اتقان و دستور تعیین معیار سخن و میزان
چاشنی محک تبیین و مکیال تبیان اسطرلاب معنی و پرگار کلام
مرآت حق و حق مقام درین باب کلامیست معجز نظام که عالم
عامل محقق کامل فقیه نبیل شیخ جلیل محمد بن علی بن موسی بن بابویه
القمی رضی الله عنه در کتاب عیون اخبار الرضا از امام مفترض
الطاعه سلطان سریر شفاعت قطب رحای امامت منهل حقایق
کرامت گوهر ابر اربعه قبلهٔ زوار امام انس و جان مصداق
مقال ستدفن بضعة منی بارض خراسان برگزیده سبوح
قدوس شرف ارض طوس   یا ارض طوس سقاک الله رحمة
ماذا حویت من الخیرات یا طوس   یا قبره انت قبر قد تضمنه
حلم و علم و تطهیر و تقدیس   فخرا فانک مغبوط بجثته

[illegible]

وبا ملائکه الابرار محرم و پس شهی که خاک خراسان ز فیض مرقد او
نشانه ذره پس ز پرده عرش و کرسی را علی موسی جعفر که شغل طاعات
خوانده داری رحمت ملک تعالی را علیه و آبائه العظام و اولاده
الکرام صلوات الصلوة و سلام السلام نقل نموده و از مرایای
قلوب زنگ شکوک زدوده راقم این بدیع ارقام ان الفاظ
طاهره و آن کلمات زاکیه را بعینها ایراد می نماید و گوش دوران
نوع و پس سخن را بآن لآلی منثوره محلی میسازد قال رضی الله
عنه ان مأمون قال للرضا علیه السلام یا ابن رسول الله ما معنی
قول الله تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی
انظر الیک قال لن ترانی الایة کیف یجوز ان یکون کلیم الله
موسی بن عمران لا یعلم ان الله تعالی لا یجوز علیه الرؤیة
حتی یسأله هذا السؤال فقال الرضا علیه السلام ان کلیم الله موسی

بن عمران علم ان الله تعالی اجل عن ان یری بالابصار و لکنه لما
کلمه الله تعالی و قربه نجیا رجع الی قومه فاخبرهم ان الله کلمه و
قربه و ناجاه فقالوا لن نؤمن لک حتی نسمع کلامه کما سمعت و
کان القوم سبعمائة الف رجل فاختار منهم سبعین الف ثم اختار
منهم سبعة الف ثم اختار منهم سبعمائة ثم اختار منهم سبعین رجلا لمیقات
ربه فخرج بهم الی طور سیناء فاقامهم فی سفح الجبل و صعد موسی الی
الطور و سأل الله تعالی ان یکلمه و یسمعهم کلامه فکلمه الله و سمعوا
کلامه من فوق و اسفل و یمین و شمال و وراء و امام لان الله تعالی
احدثه فی الشجرة ثم جعل منبعثا منها حتی سمعوه من جمیع الوجوه
فقالوا لن نؤمن لک بان هذا الذی سمعناه کلام الله حتی نری الله
جهرة فلما قالوا هذا القول العظیم و استکبروا و عتوا بعث الله
علیهم صاعقة فاخذتهم بظلمهم فماتوا فقال موسی یا رب ما اقول

بنی اسرائیل اذا رجعت الیهم و قالوا انک ذهبت بهم و قتلتهم
لانک لم تکن صادقا فیما ادعیت من مناجات الله تعالی ایاک
فاحیاهم الله تعالی و بعثهم معه فقالوا انک لو سالت الله ان
یریک تنظر الیه لاجابک و کنت تخبرنا کیف هو و نعرفه حق معرفته
فقال موسی علیه السلام یا قوم ان الله لا یری بالابصار و لا کیفیة
له و انما یعرف بآیاته فقالوا لن نؤمن لک حتی تسأله فقال موسی
علیه السلام یا رب انک سمعت مقالة بنی اسرائیل و انت اعلم
بصلاحهم فاوحی الله تعالی الیه یا موسی سلنی ما سالوک فلن او
اخذک بجهلهم فعند ذلک قال موسی رب ارنی انظر الیک قال لن
ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف
ترانی فلما تجلی ربه للجبل بآیة من آیاته جعله دکا و خر موسی صعقا
فلما افاق قال سبحانک تبت الیک یقول رجعت الی معرفتی بک عن

جهل قومی و انا اول المؤمنین منهم بانک لا تری انتهی کلامه صلوات الله
علیه و سلامه و در حقیقت حال و حق مقال چنانکه عقیدهٔ صافیهٔ اهل حق و ارباب
حقیقت است و ازین کلام معجز نظام مستفاد و مستنبط است که رؤیت
جناب مقدس الهی خواه در دار دنیا و خواه در نشأه اخری بنحوی که
اعتقاد و ظاهر بیان جمهور اشاعره است گمانی باطل و ظنی کاذب و
همی شنیع و تحقیق قطعی است صاحب نظران حق بین که پرده غفلت از
بصر بصیرت دور داشته اند و چشم باطن بکحل الجواهر نور شعور مکحل
ساخته اند اگر در حقیقت رؤیت خواه بخروج شعاع بوده باشد
چنانچه گمان افلاطون و جالینوس و اکثر علمای ریاضین است
و خواه بانطباع صورت چنانکه مذهب ارسطاطالیس و شیخ الرئیس
و جمهور حکمای طبیعیین است و خواه بتکیف هوای شفاف متوسط
میان بصر و مبصر چنانچه گمان طایفهٔ از حکمات و خواه بانضمام

اشراقیه میان نفس و مبصر چنانچه مشرب شیخ اشراق است
از سر امعان نظر کنند و شرایط و لوازم ضروریهٔ آن از وضع
خاص و محاذات مخصوص و دیگر امور که از مستتبعات جسمانیات است
از روی تدقیق تامل نمایند همانا که به بدیههٔ عقل دریابند که
ذات مجرد و حقیقت مقدس الهی که از اینها صرف وجود و بحت
وجوب محض و هستی ساذج است و از مشابهت جسم و جسمانیات
و ممازجت هیولی و صورت منزه از آلایش مکان و لوث
خیره و آمیزش جهت و نقص وضع و محاذات مبرا و دست فرسوده
انظار تنگ چشمان عالم حدوث نشود و کمند فکر قصر جلال ذوالجلال
پیوسته نارسا بود و کمند نگاه کوته نظران عرصهٔ امکان نگردد
از دام عنکبوت که تهدید شد نتوان امید داشت که عنقا شود شکار
والله در العارف الطوسی حیث قال به چنبند کان آفرینده را

از

نبینی مرنجان دو بیننده را لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
و هو اللطیف الخبیر بعد از تحقیق این تقدیم انیق که حقیق بتصدیق است
مطابق کلام وحی نظام اعجاز نظام حضرت امام همام علیه التحیة
والسلام چنانچه سبق ذکر یافت و این رساله از برکت آن کلمات
مبارکه متبرک شد واضح و لایح خواهد بود که سؤال رویت از
حضرت کلیم علیه التحیه والتسلیم که برگزیدهٔ الهی و دانای اسرار
غیبی است نه از روی غفلت و نادانی صدور یافته حاشا عن ذلک
بلکه این معنی جهت اسکات بی ادبان بنی اسرائیل و تنبیه ایشان
بهانه جویان آن طایفه صادر گشته و تفصیل این اجمال و شرح
این مقال اعجاز مثال آنکه چون بواسطهٔ تلاطم امواج جبروت
فرعون [illegible] فرعون غرقه محیط فنا شدند و بنی اسرائیل از
طغیان ایشان خلاصی یافتند نعم العو و گریان بمصر رجوع نمودند

و ایشان کتابی آسمانی که مرجع احکام و معیار حلال و حرام
بوده باشد نداشتند حق تعالی بمحض عنایت بی غایت که نسبت
بحال حضرت موسی علیه السلام داشت وعده فرمود که توریة با آنجناب
نازل سازد و میقاتی معهود که عبارت از چهل شب بوده باشد و آن
تمام ماه ذی قعده و عشر اول ذی حجه بود تعیین فرمود چنانکه
و اذ وعدنا موسی اربعین لیلة ازان حکایت و چون میقات مذکور
در رسید آنحضرت بطلب انجاز وعده رفت حق تعالی او را بشرف تکلیم
مشرف ساخت و بقرب رحمت خویش او را بنواخت و با او مناجات
کرد و چون بمیان قوم رجعت نمود بواسطه تالیف قلوب و تأکید عقاید
و تشیید مبانی دعوت با ایشان اظهار این عطایای الهی نمود و آن
کافر دلان منکر طبیعت گفتند که ما این سخن از تو باور نکنیم مگر آنکه خود
کلام الهی را بشنویم چنانچه تو شنیدی بنابرین از جمله قوم که ششصد هزار

بودند

نفر بودند هفتاد هزار کس اختیار کردند و از آن هفتاد هزار نفر
هفت هزار و از آن هفت هزار هفتصد کس و از آن هفتصد کس هفتاد
شخص برگزید و با ایشان بطور سینا رفت و ایشان را در دامن آن
کوه صاحب شکوه باز داشت و خود تنها به بالای آن برآمد و از
روی ابتهال سوال از حق تعالی نمود که تکلم فرماید بنحوی که
آن قوم کلام را بشنوند مجیب الدعوات بواسطه التماس حضرت
کلیم متکلم شد و احداث کلام در شجره مبارکه که دران بقعه متبرکه
واقع بود فرمود پس آن کلام از انجا منبعث گشت و از شش جهت
گوش زد آن گروه شد و دانستن کیفیت آن کلام و تحقیق چگونگی
آن بر وجهی که محاط علم بشر تواند بود موکول بمبحث کلام از علم
کلام است و بعد از ظهور این امر غریب باز آن هفتاد نفر در مقام
انکار در آمدند گفتند که ما بتو ایمان نمی آریم و قبول نداریم که این

کلام کلام خداست مگر آنکه حق تعالی را بچشم خویش آشکارا
ببینیم چون قوم این سخن بزرگ و دور از کار گفتند و استکبار
نمودند و از جادهٔ حق گشتند آتش غضب الهی اشتعال یافت
و از جانب آسمان آتشی افروخته شده ایشان را بآن سخن ناخوش که
گفته خرمن هستی ایشان پاک بسوخت و درین حال حضرت
موسی علیه السلام مناجات فرمود که خدایا چون بمیان قوم روم
چه جواب گویم شاید ایشان گویند که چون تو در دعوای خویش
صادق نبودی جمعی را که همراه برده بودی بکشتی سامع مناجات
که قاضی حاجات و کافی مهمات است ایشان را زنده ساخت و همراه
وی بمیان قوم فرستاد و باز آن سرکشان طوق قبول در گردن
نیاوردند انکار گفتند که اگر تو طلب رؤیت جهت خویش کنی و مشاهده
وجه باقی نمایی ما را از چگونگی آن خبر دهی تا ما ذات اقدس الهی

چنانکه

چنانکه باید بشناسیم هرآینه حق تعالی اجابت سوال تو خواهد نمود
آنحضرت فرمود که ای قوم ازین سخن درگذرید که جناب کبریایی
دیده نگردد و از چگونگی منزه است شناخته نشود مگر بآیات و
دانسته نگردد مگر بعلامات در جواب گفتند که ما بتو ایمان نمی آریم
تا این سوال ننمایی لاجرم جناب موسی مناجات فرمود که یارب
تو می شنوی که بنی اسرائیل چه میگویند تو داناتری بعلاج کار
ایشان پس وحی الهی منزل شد که سوال کن آنچه ازو میخواهند
چه رسی که تو مواخذ نیستی بجهل و طغیان ایشان درین هنگام حضرت
کلیم فرمود که رب ارنی انظر الیک یعنی پروردگار من بنمای
خود را تا بنگرم بسوی تو حق تعالی در جواب فرمود که لن ترانی
ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی یعنی هرگز
مرا نبینی که من دیده نگردم لیکن نگاه کن بجانب طور که من [illegible]

از قدرت خویش با تجلی نمایم اگر آن کوه با همه سختی جای تاب
آن آورده و در حالت سقوط و اضطراب در جای خویش قرار
گرفت هر آینه مرا توانی دید فلما تجلی ربه للجبل یعنی نشانی از
نشانهای قدرت خویش بصورت نور بر طور ظاهر ساخت و
بعضی از اکابر گفته اند که آن شعاع عرش عظیم بود چه در اخبار
وارد شده که حق تعالی مقدار انگشت کوچک از عرش خود
وا داد و شعشعه آن بر کوه افتاد جعله دکا یعنی آن تجلی طور را برابر زمین
هموار ساخت و بعضی گفته اند که چهار پاره شد پاره بمشرق افتاد
و پاره بمغرب و پاره بدریا رفت و پاره ریگ شد و در اخبار
وارد شده که آن کوه شش کوه شد سه از آن بمکه معظمه افتاد
و آن ثور و ثبیر و حرا است و سه بمدینه مشرفه قرار گرفت و آن
احد و ورقان و رضوی است و خر موسی صعقا و چون این واقعه

رو داد حضرت موسی بواسطه دهشت از پای درآمد و بر روی
در افتاد و بیهوش شد فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و چون
بهوش آمد تنزیه الهی بجای آورد و از ایشان باین سوال که از قبل
قوم ناشی شده بود تقدیس جناب باری بتقدیم رسانید و از
سفاهت قوم و جهل ایشان بمعرفت اصلی خویش رجوع نمود
و گفت انا اول المؤمنین یعنی منم اول کسی ازین گروه که ایمان
آورند بآنکه تو دیده نشوی و دست فرسود اقتضار نگردی پس ازین
شرح و بسط جلوه ظهور نمود که سوال رویت حضرت باری عزشانه
قایل از جناب کلیم علی نبینا و علیه التحیة والتسلیم بنا بر حکم رفیعه
و اغراض مرتفعه صدور یافته و تجلی الهی بر طور سینا و احراق
آن کوه آسمان شکوه جهت تنبیه غافلان بنی اسرائیل و اسکات
سفهای آن قوم و تحذیر و تخویف بی باکان آن گروه غفلت

ذروهٔ تحقیق پذیرفته ازین صورت ابا کنند بر عدم اختراق
آن جناب در توجیه آن وجهی وجیه و صورتی پسندیده ننداد و در
اینست حق کلام درین مقام والحکم لله که راه حق باریک و مسالک
و دلایل باریک است و طریق صواب خفی و بر ردهٔ توفیق تحقیق
سلوک سبیل حق دشوار است و انحراف از صوب صواب نزدیک
بکار رود و در کلمات حکیم الهی سقراط مذکور است که سبیل الحق
واحدة غامضة لطیفة خافیة قلیل من یسلکها و سبیل الضلال کثیرة
واسعة کثیر من یقتحم فیها و در مکاتیب بعضی از عرفا مسطور که التحقیق
دقیقة طرقها مضیقة نیرانها مشتعلة دونها مفازة مخاوف عمیقة و
اکثر نفوس بسبب مزاحمت وهم با عقل و مزاوجت شک بالیقین
و مشاکلت باطل بحق و مشابهت خطا بصواب و مقاربت غوایت
برشاد در رجال ضلال مستور و از طریق انیق هدایت دور نداد حکم

باجد

این مطلب حقیق که پیش نهاد کلک بیان درین مقام تحقیق انست
بسیاری از ارباب ملل و نحل دران اشتباه کرده اند و اکثر
فرق سرگشته تیه غفلت ازان شده اند مگر قلیلی از کثیر که بنور
الهی مهتدی و بخضر توفیق مقتدی گشته اند مثل فرقه ناجیه منجیه
که برطبق مضمون ستفترق امتی یک جزوند از هفتاد و دو جزو
از برکات اعتصام بحبل المتین دودمان مصطفوی و استمساک
بعروة الوثقای خاندان مرتضوی و استظلال بظلال لوای
ولای عترت طاهره و ذریت مطهره بغوامض اسرار سبحانی
و بواطن دقایق ربانی فوز یافته اند و همانا که خبیر بصیر ازین
تقریر دلپذیر تحقیق تواند شد که معانی حقه و مطالب حقانی
در هر باب از دقایق مخفیه و اسرار حقیه است بنابرین قایل
این عبارت لطیف اشارت در ضمن این بیت که گفته اسرار

برون می‌توان داد و کرد در کوچه با هست جز بار شهرها
از حقیقت حال و حق مقام بر وجهی که دانسته شد باسرار تعبیر
کرده و باین عبارت اشارت بآن نموده که آنچه هر کجا در طی
کلام منشور نه کور شد ظاهر حال و قشر کلام است و آنچه مغز
سخن و باطن امر تواند بود سریست نهفتنی نه گفتنی و امریست
که اشتی نه نگاشتنی و از روی آنکه آنچه اهل معرفت بدو اول
حقیقت شمول و من منح الاغیار سر الله اضاعه و من منع اهله المستحقین
فقد ظلم الله در زبان ناطق منطق است جهت اشتمال مصراع
نخست و مطابق مضمون آن باذاعت و اشاعت این سر مکتوم
و اظهار و اعلان آن بمردم حق ناشناس زمانه که اکثر از
طریق انیق حق بیگانه اند اضاعت بضاعت و صیانت جیب الاسرار
مصونه را عن الاغیار کماینبغی بجای آورد و از فرط اهتمام

بشان

بشان منطوق مصراع اخیر و موافق اقتضای آن بر اسلوب
رمز و ایما بنحوی که اهل اعتبار را پسند باشد باداء حق تعلیم
و قضاء دین اعلام ذمت همت از مظلمه تضییع نسبت بارباب
استحقاق بری ساخت و بر وفق فرموده تعلیمه من لا یعلمه صدقه
فقرای علم و مساکین معرفت را از کوه فضل خویش بنواخت و
جهت دفع توهم و ازاله اشتباه آنکه مبادا عدم اظهار حقایق
ملتبس بعدم علم بآن باشد اظهار اطلاع بر دقایق سخن فرموده و
و ازان بشیر تعبیر نموده و روشن ساخت که چشمه ارباب دیده
صناعت ارباب شناخت علم بر حقایق اسرار و لطائف نکات
که شهر مثال جان نواز و مجلس افروز است و کوچه فکر و رباط
حس مشترک و خوان خیال آن گردید معرفت پژوه محل اند
شد و اقل معانی و مخزن کنوز اسرار رموز باسرار حقیقت

در این تقریر دلپذیر اشارت لطیفه با خفای حقیقت ... صنعت ... کرده شده بکار این نحیف

[illegible]

جز پیر مغان و دانا که فضل علی اهل النهی علما و عرفا نا زمانی
گوش بر گفتار او نه تا یقین گردد که جز تو پس نبود حاصل تدریس مولانا
اینست آنچه درین مقام بحسب نقل مطابق شهادت عقل گذارش
یافت و در تو تحقیقات آن از روزنه ظهور بر ساحت قلوب و فضای
عقول تافت ولیکن بر اصحاب نفوس مشرقه و ارباب قلوب
شارقه که به ریاضت نفس و تزکیهٔ قلب و تقدیس باطن و تلطیف سر
کشف اسرار رموز و التقاط جواهر کنوز نموده اند پوشیده مبادا که
مناسب این کلام اشراق مقام و مربوط بسلک این جواهر تلطیف
نظام طوریست غریب و نقلی بعید و اسلوبی بدیع و سیاقی شگرف
که برگزیدهٔ متالهه و پسندیدهٔ صوفیه است و تواند بود که ایراد
کلمهٔ اسرار درین بحث کنایت از ان و تنبیه بران باشد الکلی
الشرق ان کانت منار لکم من جانب الغرب خوف الضیل والقاتل

اقول

اقول بالجد خال صین او کره خوف الرقیب و بالجد من خال بالاس
نکرت کمر سفته شد سخن چین که در پرده چون گفته شد اما چون ان مسلکیست
مهلک و سبیلی بی دلیل و طریقی دقیق و طوری و رای طور عقل و
مقامی فوق طوق خرد بشرح و بسط آن نپرداخت و شطح بی بارنج
فکر و نرد پر دردانش به آن نباخت و قد ورد من قال بها لک درجات
لا یفهمها الحدیث ولا تشرحها العبارة ولا تکشف المقال عنها الا
الخیال و من احب ان یعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة
لیس الشاهد و من الواصلین الی العین دون اثر السامعین للاثر
عشق آید پای و کوی تاریک وانگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گر نه ره نماید این عقده بعقل کی گشاید لب لباب کلام
درین باب فصلیست کالنص که فیلسوف عظیم معلم ثانی ابونصر محمد بن
محمد بن اوزلغ بن طرخان الفارابی در یکی از فصوص لطیفة الفصوص

خویش تقریر نموده که ان ملک ملک عطار فضلا عن لباسک من البدن
فجهدان تجرد وتمحق عن الانسان تباشره فان الموت فویل لک وان
سلمت فطوبی لک وانت فی بدنک تکون کانک لست فیه بل کن
کانک من صقع الملکوت فتری ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا
خطر علی قلب بشر فاتخذ لک عند الحق عهدا الی ان تاتیه فردا ای
فرد حق وای وجود مطلق ای رهین ساز آسمان گرای نفی منکر انت
واجب تر از نهی منکر ای دور تر از پیر رشته گمان وای نزدیک تر از
رگ جان هیاوه دامن کبریا غبار هیولی و گرد صورت از ماسوی بیفشان
محبوس سجن بدن خاکی وافتاده چاه طبیعت هیولانی و رهین قریه
خواهش در روشنایی شهرستان شهود در آر و مرا صاحب حسی
کن مرا من بگذار و از انجمن قال بنهان خانه حال رهنمای اگر
من بر خود نبخشودم تو باری بفیض فضل خویش بر من ببخشای

له

گر چه پستم بعقید هستی بند | هم تو بر تو بید هم سوگند
هرچه غیر از توزان نفورم کن | پاکی تا فرق غرق نورم کن
چند باشم زخود پرستی خویش | بند در تنگنای هستی خویش
وا رهانم ز تنگنای تنگی | بر بیابانم بر بنگ بیرنگی
تیره چون بخت تیره روزانم | کن همه شب چو شمع فروزانم
چون مه چارده میان نجوم | روشنم کن بکار دو معصوم

خاتمه مسکیه لله الحمد ثم لله الحمد که بدستیاری فیض وقت
سخت بحت از و ام داری الوعد دین سبکباری یافت و بر
خلاف عادت خوکردگان مواعید عرقوبی وعده خلاف نکردم
و از طرفای عهد و خوش طبعان عربیه کنایه لم تقولون ما لا تفعلون
نشنید و خامه سبک سیر صبا سیر زمین گیر صفحه نخست نشد و سرگشته
خطه حطیه و پای بسته تارو پود و حیاچه نماند از کر بوه الا بقدم

بالا نهاد و از مرحلهٔ فاتحه بسر منزل خاتمه بار کشاد و از شعب شجرات
پیوست و از شجرات ثمرات یافت شعب بوان و رطب هر شعبه شاخش
شجره کلند از بیعتیان تحت الشجره اش   این طور زباغ صبح سنبل
نشکفت   این رنگ ز دوده قلم گل نشکفت   خوش غنچه تازه
بروئیم خندید   زین گونه گلی بروی بلبل نشکفت   باری درین
خجسته موسم که شاهد کشمیر نژاد نوبهار بگلگونهٔ لاله و سفیداب
یاسمن و کحل الجواهر بنفشه و وسمهٔ سبزه و خضاب نیلوفر و
طلق شقایق و غالیهٔ نسیم خود آرایی کرده و دو ربیع
الاول یکجا جمع آمده صحن بوستان از دیدار دوستان
گرد برده و پیرایه برگ چمن بدست سمن زار آسمان جا زیر گر
داده این نوع نهالهای سنبلی بر دمید و این قسم گلدسته بسته شد و
عروسان حجلهٔ اردی بهشت برقع ربوده شد و نسایم لطیف

شمایم بگوشه رشته شد ظریفان بساط از ریاحین ربیعی بسر
و دستار پیراستند و حریفان شگفته طبع با وراق این دو
گل جیب و بغل آراستند صبا و دو دریا بانند برگ گل
دست بدستش گردانید و گوشه کمان دبستان بوستان
در کنارش گیرند   درین بهار زمین همچو آسمان
شد سبز   ز نغمهٔ تر مرغ آشیان شد سبز   دلم بروی
تو ای پسر سبز چهره خرم باد   که همچو سبزه بوصف توام زبان
شد سبز   چو صحن باغ مرا صفحهٔ سفینستان شد   چو باغ
سرود مرا خامه در بنان شد سبز   ز آب طبع هوای تیغ در نیام
شگفت   ز اهتزاز صبا تیر در کمان شد سبز   از این
بهار که مژده و رضیعه آنکه هست   قبای زرد و زران موسم
خزان شد سبز   فتاد عکس خیابان چار باغ بجز شاخ

که همچو قوس قزح راه کهکشان شد سبز / نسیمی از فرح‌آباد
جلوه‌گر دیگر که از لطافت آن تخت اصفهان شد سبز
بعهد رونق چمن تو گل فروشان را / ز آب دیدهٔ تر تختهٔ دکان
شد سبز / ز اعتدال معانی نهال کلک نصیر / چو نخل دولت
سلطان کامران شد سبز / بهار کوکبهٔ عباس شاه کز جودش
زمین خشک کرم چون ریاض جنان شد سبز / غبار روان پی
روندگان راه نجف / که همچو خلد ز احسان او جهان شد سبز
چگونه سبز نشود نخل خشک فصل بهار / جهان بموسم انصاف او
چنان شد سبز / ز قلعه‌گیری اقبال او بهفت اقلیم / حدیث
رستم و غوغای هفتخوان شد سبز / زمین ز خون عدو تا باسمان
شد سرخ / چمن ز فر قدم تا بفرقدان شد سبز / نهال عمر
جاوید سبز و خرم باد / که زیر سایهٔ او عمر جاودان شد سبز

بلاز

یکتای پیشگاه وجوب و یگانهٔ بارگاه قدم این نظام بخش عالم
امکان و رواج آموز کارگاه حدوث را آن قدر که در حوصلهٔ
امکان گنجد و عقل بمیزان قبول سنجد پشت و پناه متشبثان
اذیال مطهرهٔ عترت طاهره و امیدگاه افراد فرقهٔ ناجیهٔ اثنا عشریه
کشتی نشینان مثل سفینهٔ نوح را بدست‌آویز باد مراد عنایتش
وصول بساحل مراد میسر باد / ازلی شد جهان پناهی او / ابدی
باد پادشاهی او / انهم یکی از بدایع فصل بهار عدل و افضال
این سایهٔ رحمت ذو الجلال است که درین خشک سال استعداد
ازین شوره زمین نادانی و خارستان ناقابلی امثال
این شقایق و حقایق شکفته شد و این نوع گلدسته بدست
افتاد و هیهات چه میگویم مگر بر آستین اصطناع حواشی
مجلس قدسی سرشت که انتخاب دانش اند و زان ربیع

میگون و خلاصه دانایان لطایف ظهور و دقایق بطونند
گردد خجالت از ناصیه احوال من پاک نماید که از عرق
انفعال کشتی من دریایی شده و مسانه من و خاشاک لگ
تفاوت نماند برگ سبزی بگلشن و عقیقی بیمن فرستاده ام
دستپاره که باسمان و گوهری بعمان داده ام نقاب باید م
از روی اهل دل نخیم آتش و آبم فکنده منفعلم
دگر بپای که افتم که دست من گیرد مگر وهد دل رحم آشنای
دوست دلم فارغ شد خامه خوب نمکامه از نگاشتن این
ترهات آخر روز اول عشره دوم ماه چهارم سال هفتم عشر
سیم مایه اولی از الف دوم از هجرت مقدسه حضرت سید
الانام علیه و آله الصلوة و السلام احوج العبید
الی مولاه محمد الشهیر بنصیر شفعه الله تعالی بنفسه عما

سواه وجعل اخراه خیرا من اولاه وصانه عن الغبن
بمساواه یومیه وختم له بالخیر فی نشاتیه مسحلا محمدا
محوقلا محسبلا مهللا مکبرا مصلیا مسلما مستغفرا اطاعة لمن
کان امره قلادة الرقاب وعوذة الالباب وحکمه رقیة
الروح وروضة الصوح لازال کاسمه الامام والامام
مجمع الفواضل والفضائل ومرجع الاکارم والافاضل و
منموذج العلوم وفهرس الفنون فالمأمول من خلقه
الکریم وفضله العمیم اصلاح ما طغی من الخلل واغماض ما برز من
الزلل علی ان یعتدل هذا الملح الاجاج بالعذب
الفرات صانه الله عن الآفات ورزقه من الطیبات
وآله خیر البریات علیهم اکمل التحیات وافضل
الصلوات

نشآت نصیرا بهمه انشاء عبد الرحیم

سپاسی که سقوف معلقات هفت آسمان نمونه از بدایع انشاء او
لطایف ابداع اوست و دوایر توبرتوی هفت زمین نقطه امتحان
خامه اختراع او، او خردبین خرد که خبر از انشا ندارد و دانشا از خبر باز
نداند اظهار ثنای او ناسپاسی است و انشای سپاس او
حق ناشناسی ⁂ ذره را در حریم مهر چه بار ⁂ خاک را با خدای
پاک چه کار ⁂ رخت و نه داند الحمید سخن ⁂ قفل زن بر در دولت این
و برگزیده که دوات زرین آفتاب با مداد نور ظهورش از سر
ولی خط آزادی گرفته و شق خامه ماه به دستیاری بنانش دلگشا
آمده از دوات تیره دل و خامه تنگ شق وصف جمالش ترک
ادب و نعت جلالش جهل مرکب ⁂ نفس مسیحی که به روز نو بایافت
چشمه خضر گشت و شو زنو یافت ⁂ کرده تا کرده در گفتن پسیج ⁂ دم

بکر سبک نزده هیچ ⁂ و راهنمایی که فتح الباب مدینه علم به دست خیبر
گشایش وی داده و مفتاح اندیشه از فتح ابواب مناقبش دندان
کنده اگر حواس کوته اساس برد و دولتسرای فضایلش حلقه زند
آهن سرد کوبد ⁂ من در وصفش چه کاره ام چه گویم ⁂ همچو در شقه گوش
این پویم ⁂ ماه نو خانه زاد قنبر او ⁂ حلقه در گوش حلقه در او
صلوات الله علیهما و سلام علی من تولی الیهما — صوفی حق گفته اند
که هر وقتی نوبت سلطنت اسمی است که در زمان دولت آن اسم حکم بیان
اسما مستور باشد و قهرمان آثار و دیگر احکام معمور کل یوم هو فی شأن
و گواه این دعوی ظهور آثار اسم الخفیت که از استیلای احکام او
درین دوره کوکب طالع من ابدی انخساف گشته و درین آفتاب
گردش خورشید ضمیر من کل انه و اختفا مانده زهره جبینان معانی
در زیر سینه کلیم نقطه نهفته اند و سیه چرده کان عبارات در پرده

حجاب کتاب مانده سر پوشیده کمان اندیشه از شکاف هیچ وجه
خیال خود نمایی نکنند و لولی منشان معانی از شبه چادر الفاظ
رو نمایند :: گر و غواص بحر معنی کوچ :: در نا سفته در صدف
شد پوچ :: گر شود نقطه الصفر رقم :: نوک کلک که زبان قلم مصاحب
دل ستیزه مصاف و روشن ضمیری با انصاف که دست حبیب ارادت
و اندک جاست که درین بساط انبساط کج نشینیم و راست گوییم امروز
لیلای لفظ و سلمای معنی و عذرای بکر و اسمای اندیشه عشقبازی
نمی‌ورزند اگر نه مشاطه کلک و پسندیده رهین خامه تقدیر نظیر سر زلف
سخن تاب داده و بند قبای شاهد دلکش معانی کشاده و بدین
محکمه سیال فضل و کمال آب تاب چاه قلم نزاهت آباد معنی را سر سبز ساخته
[illegible] آباد استعداد او گرسنه چشمان سخن را از خوان نعمت الوان
معانی نواخته اگر این جناب و صاحب من شدی خزاین خوش بیان

خازن

خازن و پستاوی و اگر میر علیشیر مهر جهانتاب صبح ضمیر من
ویدی ما و جهانگیر خود را از طرف شام آواز نداوی بجان آمد
چه گویم من که بر قصیده نگذرد هزار نکته توانم گرفت مرا بابن جان
چون نیست و در هفته جواب سبعه توانم گفت مرا جامی چه مناسبت
به تازی و به دری عقل وانم همه دان :: تو خواه همه دان کیر و خواه
از همه دان :: جوهر شناسان این عرصه جوهر از عرض نشناسند
که از مجمع بحرین نظم و نثر این گرف عمان تکلم نیاید و با وجود آب
تحاک تیمم کنند این تحکام شیرین کلام و این روشن ضمیر تیره
سرانجام گناهش نیست که چون سرمه صفاهانی خیست گر توتیای
دیده اگر نشین و قره العین اهل منش گردد و از باریافتگان
سرادقات جلال سلطانی هم نیست که صدر نشین مسند کبریا و کاشف
الکشافات گاهی برابا شود در پس الهامی هم دارد که بهر مایه دکان

خدعه بابی خوانده و نه از دست و را اصل فریب قانونی لجنک آورده
و با این کار و بار و گشت و کار عجب دارم که اگر همه عالم آب گیرد
لبی تر کنم و اگر بروج فلک تمام سنبله گردد و از آن بادر سپید
ای چرخ ز گردش تو خرسندنیم ❁ آزادم کن که لایق بندنیم
گر مهر تو با نخرد و نادانست ❁ من نیز چنان اهل و خردمندنیم
لاجرم راحت از رفته و در دست دیده که در نهانی نه از خمول با بخت
سیاه خود و در زیر یک گلیم خزیده و از صحبت ابنای جنس گردن
بمهری خلف صدق آبای علو نیند و دوری گزیده با آنکه بشکوه
خمول از پرتو آفتاب جهانتاب ضمیر روشن شمس آبادی شده شهره
روزی خود ساخته و از سایه با آفتاب فرشته و بحسن های
درویشان خلوتخانه ضمیر عشق بازی آغاز نهاده و با جانب
افکار دریکه پرچین خفته و ان اثنا الو گفته و پنجه در پنجه قلم گرد

خود خردشی کند و ولی دشمن و خاطری زمین خویش گردانند
سری ارم زرقطا در دست پوچ ❁ کنمی چون دست ارباب هنر پوچ
ازین دست تهی دارم ولی پوچ ❁ که دایم هست همچون جای زر و گنج
از افسون ریا و طلسم شید هم بهره نیافته که بدست آوید ریش و شانه
و مسواک و عمامه و تقریب خواص و رهزنان عام شود ❁ چند با شد
عاده سر بخت ❁ چند مسواک خاک در دهن ❁ میکند شانه زر تمود شیت
باز ❁ ریش را نمو و شانه دراز ❁ تمسخری کن ز آزاری و رسغت که
این صوت گفته ❁ پیداست حال مردم پاک انجمان که هست
خرم کسی که فاش کند سر نهان که هست ❁ مومن بدین آمد و هوشمند
ز اعتقاد ❁ ترسا محمدی شده عاشق همان که هست ❁ کم ای گرو
کرح ابی دلف و متاع روی کار روشن معارف زرف و فضایل گیر
باشد و ظاهرش با باطن یکسان و زبانش با دل تو امان نه از کتاب.

واز عیب وهنر اهل عالم در رویت کتاب افتاده وگاه از بحر تفسیر و
تاویل در معانی وغور بیان بدست آورده وگاه از دود چراغ
حکمت اشراق وگرد راه مسالک مشاکل الجواهر بصیرت وتوتیای
بصارت ساخته وبه هشیاری قانون میزان خطا از صواب شناخته
وچون کودن منشان تمام عمر خود صرف نحو ونفو نموده ودر تصحیح کلمات
ولغات بصحاح جوهر لفظ وقاموس ترتیبه مقام واساس قیاس و
نصاب نظم جوف قناعت نموده وگاهی که از مقالات بلاغت
آیات عرب سرگشته دار منعلقات معلقات دماغ خشک شده
ترانهای رطب چرب زبانان عجم ترتیب دماغ حاصل کرده و
بکنز قافیه گاهی بر رسایل عروض وقافیه گذر افکنده بسامعی هم
بگفتن نظم ونثر وشنیدن مصراعی خوش وقت شده بعضی اوقات
بتقریب خطابی وبهانه جوابی اجزاع مکتوبی وانشا اظهار نموده

می شد که بهجران چیست ومردان کیست تا حال لفظی مبهم می شنیده
وخوابی موهوم میدیده ام محرومی خدمت که ای معنی آن لفظ خاطرنشان
من کرده وتعبیر آن خواب نموده ٭ ذوق این باده نیابی بخدا تا
نچشی ٭ میدانم که هرچه در وادی اشتیاق شرف خدمت سامی بنویسم
تصدیق نخواهند نمود مگا که خدا قسم که اگر ز شدت سرما وکثرت
برف مانع آمدن آنقدر توقف در قصبه گرح نمینمود وبهر عنوان که بود
باصفهان می آمد آنقدر هست که درین تابستان اگر چه وصف حال فقیر شده
بی اختیار بزندان وطن گرفتار مانده فوت تابستان که منتظر الفرج حقا که اگر
بشرح وطن بپردازم غریبانه از یاد وطن فارغ سازم محو اشتیم که طولانی
از احوال برخی از اوضاع خود عرضه دارم دانستم که مروت چیز
خوشیست بود اندیدم که درد سر غریبان دهم ٭ دوستان زحال من آن
به که فراموش کنند ٭ که کس نه حرفیست که گویند وکسی گوش کنند

توفیق شرف بیگار آشنایان در شکستگیها نوشته ملازمت رفیق باد
بحق صحبت قدیم که تا بمقتضای گردش ناسازی توسن فلک
پای مبارک آن ثابت قدم مقام کمال شکسته خاطر
دوستان ازین حادثه شکسته تر گشته ⁂ چو پای ترا چرخ
بیجا شکست ⁂ مرا دل شکست ار ترا پا شکست ⁂ باری با قضا
کوشش و با قدر آویزش سودی ندارد و شکیبایی در امثال
این وقایع نهایت پسندیده است امید که مرهم عنایت
الهی جبر این شکستگی نماید که بسوی مرحمت وی درمانی هست
بهمه حال اگرچه از خدمت دور است بومیابی دعای صبح و
شام در درستی پا زی شکستهای احوال آن تخته شکسته
بالست باجابت مقرون باد بحق محمد و علی و آله الامجاد
محمد حسین صورت چشم غایب و اشتیاق در نظر حلیمی کشته

دیدار در حجاب و معانی برابر است ⁂ سبحان الله درین کهن د
بازار محبت و قحط سال الفت که دوستان قدیم از هم فراموش
کرده اند و آشنایان کهن از یاد هم رفته اند خامه باز از گوشه کلکم
نازکشیده و مرغ نامه بر آواز طبل باز رقصا شنیده و دو بیت
این حبت نوید و یار ربار انمیمی خاطرشان نماید ⁂ بیر افرازم
نیاز بی نه و شنامی رنیغامی ⁂ اگر صحبت بیغامی و گر خط آشنائی
تقصیر هیچ مدان که حرم همه هین همدان همه اتش خطاب داده اند منخواهم
که با این طرز و طور زمانه و کاره و بار روزگار بهمانکی روشنایی در
آشنایی آن عزیز مصر جامع وجود را میراث در راز کعبه جو و زند و بسی
سابقه انس انس آن محفل قدس کرده و بسلام و پیام خورسند گردد
و تقاصد و نامه کرباید بیهات بیهات چه بگویم انجا که از دل می گذرد
و از خاطر نمی طیر خبرت و آشنایی معنوی در کار رو رابطه باطنی کرم بازار

وصیت انفصال بر بادپای التماس و کمیت اشتیاق راه نوردان
عالم سوار ز رو وز و وبه دوستان غایب الاشباح حاضر الارواح
می‌رسند و پیغام خوش می‌رسانند و دلها را بدلها همی پیوندند و جانها را
بجانها خویشاوند می‌سازند ولا بدانی ذکرکم فی مسامعی لعظّم
قلبی و کم تذکّم طرف فواعجبا لو غاب اعنی انوری احاله عنه فتی
بعشق بالوصف در صورت ملاقات صوری چه لازم و منوال ظاهری
چه ضرور خصوصا آنکه اکثر اوقات از ساحت محفل قدسی اساس فیض
مقدام سپهر مقام قدسی احترام نموذج مفاخر و معالی زبدهٔ اماثل و
اعالی تر و خشک نظم و نثر پروردهٔ رشحهٔ طبع وقادش پست و
بلند تازه وری سموده گام ذهن نقادش قیس ساعده سوا و
رقعهای او را چون رقعه برخرقه دوخته بهمان دو ابل از مشاهدهٔ
مشاقش نواب لسان از ذکر سبحان الله والحمد لله اندوخته و

سیّاح بر و بحر عالم و محل فاتحه و خاتمهٔ فیض ابد و ازل مجموعهٔ
مکارم ذهنی و کسبی محمد حسین چلپی رزقه الله من العیش ارغده
و جعل خیر یومه غده استفاضهٔ انوار آثار آن منتخب مجموعهٔ ابل و
نهار مینماید و بذکر محامد و نشر مناقب و طی مآثر آن مجمع مفاخر و
معالی مشغول میشود و این معنی متمم روابط باطنی و مؤکد استیناس
معنوی گشته یگانگی ظاهری و آشنایی صوری بتحلیل رتبهٔ اتحاد
کر قرب ظاهری هم ضمیمهٔ ربط باطنی گشته بسعادت صحبت این
دو فیض عظمی مستسعد گردد والسلام علیکم اولا و آخرا و

یکی از یاران ظاهرا و باطنا بهند نوشته

این شکرف نوا مرغان آسمان پرواز که کبوتران حرم قدسش خوانند
نامهای معانی بهال بسته از کوشهٔ بام بلند پرواز هوا گرفته در
سراغ جلوه گاه طوطیان هندوستان که زمزمه شناسان

منطق الطیر مرغان این بوستانند کرم جولانند از راه دور و
دراز میرسند اگر با زبان شما باشی کامیاب گردند سلیمان مرغان
شوند اگر مضمون نامه دلنشین نباشد عاملان آنرا چه کنند و
لی برده و قایق دانش واند که بغیر بکجا جهت استغفر الله
غلط کرده ام رشته چند است که بدوک فکر تافته ام و بالحشت
این جانفس پیچیده ام که بدستاویز آن از خاطر حضرت دقایق
انتباه معنی آگاه کامیاب بساط اقبال مظهر فضایل ایزد
متعال رشید خانزاده سخن نورس این بوستان کهن
چکار یاران فراموش نکرد و د گوشه
نام خدا این چه نوای شکرف است بلبلان این قلم آهنگ آن
نغمه زیر و جلاجل اوراق تغنیه بهوای آن ترانه حیرانست
هنگامه صحبت مقام شناسان بزم های معانی علی الخصوص

برنه

معنی پناه سخن دستگاه نکته آگاه عارف روابط الفاظ و معانی
حرف شناس قوافی ابیات نخندانی مجنون شیرین مدایحش
مفرح مزاج اصحاب وفاق دارو تلخ اهاجیش مقموبنای
بطون ارباب نفاق نظام سلسله اتفاق بسیار کمال ارکان
سپال رفع الله مقامه و ابد نظامه بهانه این ترانه گرم بادبانی
داله الاحی دنتمه اخلاص المحبین اتانه لیتلا بنیانی فانی لااتان
محمد الشهیر بالنصیر لیله قصبا جها یوم الجمعة من خمس خلون
من المحرم الکرم با آشنایان و حسن ال خیر ارتو سنه ١٠١٧
من که میخواهم تمتار دلکش و یکانه طور باشم و برسم و عادت
ارباب رسوم و عادات که خط برآرای باطن خراشند
دست افشانم اگر قلم تراشم و هو او تازه دودوات حکام
و بهر یک از دوستان معنوی کرساکن خاک پاک شیراز اند وان

غبار آلایش خویشاوندی ظاهری سینه صاف کنند تا مهاجر بیسیم و
مروغ وراست اظهار خواهش دل و شوق خاطر نمایم و
عبارات بیگانه و شعرهای عاشقانه دران مندرج سازم هر
آینه از طرز خود گذشته باشم و یکی از مردم ساخته روزگار باشم

ما موقوف تحفه بازار عالمیم ❀ عادت نکرده روش کار عالمیم
از صوت بلبلان نکشد گوش گل فریب ❀ تا عندلیب تازه گلزار عالمیم
افسرده ایم از خنکیهای صبح گل ❀ سرگرم جنگ با در و دیوار عالمیم
هرگز ندیده ایم چو گل فیض از چمن ❀ با سبز کرده سرو دستار عالمیم
ما و نصیر مالک دنیا نیستیم ❀ شکر خدا که مالک دینار عالمیم

خوش گفتم که بی روشی نکردم و نامتعارفی ننمودم و از راه
رسم و عادت نگذشتم آخر چه چاره سازم که نیازمند عاشقم در
هر کوچه چشم بر لب بامی دوخته ام و در هر گذری نظری دارم

و در هر باغی گلی نقش بسته ام و در هر صحرایی سبزه نشان
کرده ام و در هر خانقاه پیری و در هر خرابات مریدی دارم
در سینه نیست که هر یک از جگر تشنگان آن صد کتاب سخن یادم
نوشت و مجری نه که لب زنده داران آن صد دعای نیم شبی یادم
رسانید ❀ دلم صد پاره و صد نقش در هر پاره دادم ❀ زجای تشنه
بر هر پاره نظاره دارم ❀ در صورت چه کار کنم و چه بنویسم و بکه
بنویسم مگر خدا را که جامع کمالات ذهنی و کسبی مجموعه لطایف
فارسی و عربی نقاوه دودمان کمال یگانه کشور افضال وحید عهد
و زبده اوان اصمعی عصر و جاحظ دوران و حیدهٔ پنج گنج ترا
کلک رضا که توفیق ابدی رفیقش باد محرم آن گنج افصاحت
کدام ناده جامع انعقاد نظم و نثر تواند بود و کدام مکتوب این همه
بلاغت و براعت تواند داشت اگر بالفرض رشاقت اسلوب او را بلغت و

و ثاقت طرز متنبی و فصاحت سحبان و بلاغت حسان و منشآت ابن
رقعه‌های صاحب عباد و مراسلات ابن العمید و مکاتیب عبد الحمید
و مقالات بدیع همدانی و محمد حریری و عمید الدین لمحی و محاورات
راغب و تتمه ثعالب و شرح لامیه صفدی و مکاتبات قطب الدین محیی
نتایج ذهن کشاجم و سوانح طبع ناجم و نکته‌سنجیهای ابی دلامه
دقایق حریص و لآلی منثوره درر غرر و شگفتگیهای ربیع الابرار و
صنایع تاریخ وصاف و نسمات منشآت مولانا شرف الدین علی
یزدی و تازگیهای عبارات شیخ ابو الفضل هندی و بلند پایگی
نظم و نثر نصیر همدانی و دقایق قصاید انوری و مثنویات نظامی
و طمطراق اشعار خاقانی و معنی تراشی کمال اسمعیل و نمک سخنان
سعدی و پاکی غزلیات حافظ شیرازی و لطایف رباعیات
افضل کاشی و سحابی استرابادی و هر چه برین نمط باشد مجتمع گردد

و صورت هیولای قبول کند و هیکل جسمانی پذیرد گمان دارم که
بشکل این مجموعه لطایف بر آید و بصورت آن اوراق مصور گردانم
در خصوص پیش قلم از دست انداختن و دوات بگسستن میل نیز دلگیر
پاره کاغذی که اگر کبوتر نامه بر در زیر پرش بیند از دو شکار شاهین قضا
گردد و بلکه اگر آید این فهم تجسم و ادراک شکل زبان بینیا دگر مجموعه
محبت اسلوب بیکاغذ جو برسینه اش حقایق حالات خویش نگاشته ام
و یا حفیظ بر عنوان آن نوشته ام تر بیان حال سلام من به دوستان
روحانی و یاران جانی خواهد رسانید و بیان اشتیاق من خواهد
نمود و انشای این ابیات خواهد فرمود ٭ فغان ای رفیقان
محبت کیش ٭ که یکره زما بر گرفتید دل ٭ نیک نامی مرا هم نکردید
یاد ٭ که دل خوش کنم زان همیون سواد ٭ بحکم آنکه نامه دوستان
عزیز است و دوستان عزیز این نامه نامی را گرامی دارند

وسوادی از آن در جای خود به بگذارند ∴ هر آن نامه کز
یار رجانی بود ∴ طرب مایهٔ زندگانی بود ∴ هر آن نامه کز
یار گوید سخن ∴ طلسم دوا نیست و تعویذ تن ∴ چشم بر راهم که
همان مکتوب مرغوب را جواب نامهٔ من بپا زند و جا بگیرد
از بازگشت نور نظر آنرا این باز نوشتند که مترصد آن خطابم
و منتظر آن جوابم ∴ خبر وصل بخبر بر سر باد ∴ زود و دیر نشود
تر برسد ∴ حق سبحانه و تعالی همه کس را حافظ و حفیظ و
در حاشیه معین ناصر و نصیر باد بمحمد و آله الامجاد کتابت نوشته
حاضر الوقت نسیم آسم دعای عنبر شمیم شمال جعفر آباد و معلی
بر پا زند و چشمهٔ چشم سلامی سلامت سلسبیل و عین الحیوة
دگنا با و عرض نماید ∴ یارب زباد فتنه نگهدار خاک فارس
بمجمود کتابتی چندانکه آب را بوده و خاک را بقا نوشته

ای قبلهٔ عشاق مدام تو حسینه ∴ ما بتو مشغول و تو با عمر و زید
علیک السلام دریا نوالا عاقبت محمود اور بنوالا تا تنفی از عالم بالا
چنین مدار روا دیگر آن اجر عطا از نعم سابقهٔ نواب حکمت پناه
سپهسالاری مامور و مخلص فرموده اند از ذوق این عطیهٔ لاریب
دار بسجدهٔ شکر الهی و دعا کردید ∴ شب یلدای همت را چه رخ
چه شود گر دم صبح دمید ∴ یا تره با چنین کرم گردن
مرگ یا توبهٔ نصوح دمید ∴ تو خود در شیراز بودی و چشم
داشتی و میدیدی که اگر چه ما طالب علمیم گدا نیستیم و اگر هم گدا
باشیم از گدایان بزرگیم در کشکول گدایی ما آنقدر بلعورات که
صد گرسنه چشم سیر شوند چون نقیر را الخدمت حکیم سابقه آشنائی
نیست و میر عبد الله که بجای برادری متوفی او این دو سه دینار
با جمل این بار رسیده فقیر را نه دیده و خوش آمدی که گذشته که

غائبانه تواضع سعی خویده باشد معلوم شد که این بنده نوازی
از یمن التفات آن دریا نوالست باری من با تو برسر اینم
نوازی من چونه از تو و گهی محوز رهی میرو بلکه آنچه از دست هم
برآید در نظر آید یاد وقت می آید که روزی که یوسف میکشد ادب
پای مبارک ترا جانشین سر ساخته بود و دستهای ضرب بکف پای
شریف محوز دو شما از غایت استغنای طبع جو وسه دیناری
پای خود را هرگز طبعی فرو نمی آورید فقیر چه مقدار سعی نمود تا
غلامیت کرد و غرضکه از مایت تو نه از تو بما چون آنچه عشر طلب باج
را که ملذات نفسانی میل می باشد و طبیعت منعم طلب است
اولی و انسب آنست که این مبلغ را تحویل استادی که زیش
شفید بازار کنند و نه آنست نماید و همه روزه و بقیة الیوم مبلغ
نیم منقور المفر یک منقور حسرت الملوک در وجه هر کار خاصه

تعریف شیخ فیضی نوشته چراغ علم آفاقش مطلع طور **مولانا ملا نور ...**
روشنست و بر شجره اکراکاوش ریاض جز و خرم و مزین شکر نعمت
تربیتش بر ذمه ادراک سخن پروردگان واجب و حق ملک و اصلاح کلک و
کلکش بر دیباچه کلام عدیم السهوان ثابت و لازم باد چشم خامه
خواب تیره روزیها ز دیده بخت سخن شسته و بیاد وادی نامرخاک
پر و نمی از چهره قدر ... رفته تا همین لفظ معنی نگاران تقویت یافت
اقتدارش ... اقتسام قدر و نکته رنگین کلامان بجلوه تحسین انتعاش بخش
طاوس خرام بصر آمی بصیرتش زرنگار نقص عیاران در بوته
کداز و همبادی تمیزش پای معانی کوته خودان بقدر کلیم الفاظ
دراز از زبان کلک و اسطی مولدش نکتها همه یونانی و در مجلس آموز
دانشش حرف آسا نیان همه هندوستانی آن زمره کلام منظور نظارش
خواندن جوهر لطف و شنودن موجه طراوت ... اوراق فکری ... ن

نظم ثریا فروغی رتبه و شعری چون کواکب در صعود و شمرده
گشته در رتبهٔ فکر او ٭ آسمان پایه آستان سخن ٭ لاله طبعش از
طراوت لبت ٭ آب بر رنگ زعفران سخن ٭ آفتابی نکردی از
رایش ٭ ماهتابی شدی کتان سخن ٭ گشته از خامهٔ شکسته نویسان
مومیایی بر استخوان سخن ٭ گل زخم از دل چو فرو دید ٭ چون شود
غنچه در گمان سخن ٭ بچهٔ فکرتش چو کرد و نید ٭ بگسستن برود میان
سخن ٭ بحر ظرفان بحر عظمند ٭ چون ندید جام امتحان سخن
شوان ظلم بر توانی کرد ٭ حبذا عدل قهرمان سخن ٭ لفظ پهلو زند ورد
از معنی ٭ مرحبا ضبط پاسبان سخن ٭ مهر اشرف ز عقل کامل او
بر عیار طلا زرگان سخن ٭ در عنان میر حکمتش ٭ یکه تاز آن
هفت خوان سخن ٭ فکر پرمایه بحر خیزش ٭ مرشک گیر کاروان
سخن ٭ دیوان حقایق بنیانش جو و عالمیت مشحون از زلالی تتبع

وجهانی مملو از شواهد قدرت ربانی در کوهستان نیم احتیاد و بسته
و بسته گل بر دمیدن آن زمرد اعدا نیزه نیزه زخم جگر در قد کشیدن
از حقایق تیغ موعظه اش کام غفلت محو لذت آگاهی و بتاز بار
نصایح موهبه اش نوین برون بیهوشی گرم جولان خوش راهی با
ملک وزنی کلمات مجال دقت موشکافان محال و از رشک عبارات

ایضا مولانا منزلان نفس در گرد انفعال **ظهوری ترشیزی**

از تاب حوادث در باغ طبیعت کاوی رطوبت نمانده که گل تازه بر
سر عرفیه توانم زد و عالی کنم ذات قدسی صفات از آفات محفوظ و
مرحمت چون حشمت روز افزون بحق محمد و آله مفطور با لاستسنان رقم زنج
اشتیاق در طومار اظهار نگنجد اگر قلم تحریر بنگارد نتوریسند و جگر گنجد
وصل تو بر یاد امیدم رساد و ندیدن نامه گرامی که اشک رنگین نقش خون
جگر یاقوت مرجسبو و چه گویم که در چه روزی سیاهی چه روشنی به پرده ی

دیدهٔ انتظار کشیده بود ❁ نرگس شاهدان تفرج کرد
سروِ سایهٔ زنوک خامهٔ تو ❁ بکلکم من از کمالت همه کس همه
جانها فدای نامهٔ تو ❁ اگر زبان بر آمدی قدرت را
زبانی بودی باد ای این شکر و شکران ادا کردی بنده خود را قابل
خطاب دانسته در باب عشق و شیوه سخن نکات ایراد فرموده‌اند
ابواب تفهیم و دقایق این فن را انفتاح طبیعت بی‌فطنت گشوده تمام
اقدام نموده‌اند این مضمون مستفاد بود که با ستعارات چند طبقه باز
حالت و کیفیت سخن را استیفا باید ساخت و نسبت حضرت شیخ سعدی
علیه الرحمه خوان نزه بی‌تکلفی میان در انداخت صاحبا آوردن را
طور ساختن بغایت دشوار و نقشهای ساده بر کار بر دوختن بسیار کار است
تمام نظر با ستعداد طبع و فا و خود کرده انتها منظور باید سخن نگین از
شوریده و لانت و شور نگین از خونین جگران از عقل ضعیفی که در غزل

ببال عشق همایون فال پر و پرواز سیمرغ قدرت نخواهند و با طبع
تخیلی که در قصیده بر خوان تربیت ممدوح صاحب فطرت نشینند
از اندازه که بازوی قوت نخواهند به هیچ حال از شکر نصیحت کام قبول
حلاوت نیست و از گوهر تعلیم گوش سمع پیرایه تربیت ❁ تمیز روان
نکند کار خویش ❁ بحمدالله که خداوند هم بیشتر از پیشتر شعر و
شاعری توجه مبذول باید شاید که کار و بار نظم نظامی و دعوی
تفوق شاعران استحکامی یابد هر چند از علو فطرت آن شیوه را
پایه پست است اما چون باعث ترفع حمیتی دیگر دو دو قطع نظر از
ذوق خود جفا بر ذمه ارباب ادراک ثابت می‌شود اگر طبع و فاء را
با همه حال در میان کار با سر کار رسیده داشته باشند فواید ملحوظ
خواهد بود و بار بال اشعار در نثار جواهر با اصل این دنیا زر را نوازش
فرموده بودند شکرانه این مرحمت خداوندم ذو الاحترام خواهد گذشت

سلمه الله تعالی بنوازم ذوق سخنوری پرداخته که ناهیدان بر بستان
چرخ خوشنی عظیم انداخته شد و در طلب ارباب فهم و ادب کشوده نصیبات
خواندن و شنیدن آن سخنان شهد اندوده لذتها بر زبان و گوش گماشته
بنمودند غلغله سخن آن زور گوش گذار شما شده باشد اگر بحر آتش سلک
غزلهای شور انگیز فغان عوگکان از خاک فغانی بر آمد محبتی ست و
اگر گرانی معنی الفاظ قصیده های غرا نیران در رگ سنگ سنجان ایران
شکنند غزلی نیز از بحر مثنوی و این دامن حل سخن گلشن لآلی شاهوار
بساحل قد روح انتساب کشیده شده و از رنگینی رباعیها کوه کوه حسنات در
بایزه چار طاق فصاحت و بلاغت بکار رفته جوهریان زبان را که دام
زبان که در مجلس قیمت آن سخن کنند و قوی طبعان را چه توان که بر
کوه بار صفتان زور رسند فقیر دو دام که چیکی از ین کلام نام بر دل ود
غزال مدل شیفته بود ۵ انها تو کی دارد تو آید ۵ سبحان ما اعظم شانی اگر

ابی

من منشآت روزبه سوادات ارشد لشکر ما محب الله صاحب

زخنده رشتی که از تقسیم نور چهره کشایی ما گرفته بود و بر مردی ما زوی روشنایی
بمحو و عوی احوی ما روش پیوند ما گرفته از پرتو از عرش خورشید ابر آس
شبیخون ادول و سپید سپهر … خجالت از رخ … عجز و دل گل
کنات این حروف صبح و بیکار عشقی صفحه … و کار … ارجمن
نسخی اگر نخستی امتحان عوارض لیل و نهار … و شیمن تقدیم استعداد سعادت
در یافت خدمت و شرف دریافت صحبت خداوندگان رفیع الشان جلیل مکان
نکته سنج حقیقت بیان الهام … غیب ان … بجانب … ستوده
دیده ور روشن شد و عالم ظاهر و حکیم … ان همت … سخاوت نشان
بیدار دل روشن بیان آگاه … الطاف و الحاق … تاق
عداالتش … غم … در کام … شکسته و خاصیت مرهم … فنش
بهره بار بر شش … از عذوبت کاشان … حکیم عالم … مصدوق … سخن

بهار روان جوهر جو است انجمنت کبیر و حاکم حکیم سریت کر کتاب سیا

بغد راندر کی بند بر و بعینی تمی بناء ایمنیائی عشق و بهمین سیلوی او لاد کرام

حضرت خیرات است کر نفیسه نمرادش از موج خیز دریای حوادث ساحل

گزین امن و مجموعه ذات قدس شغاش از شدیاد عوارض و حیز شیرازه

التیام و علاقه طراز و رشته ساز عافیت آمد مجلسی دیدم آراسته تر از گلشن

قدحش و محفلی چراغ پیشه تر از بزم انس فرش بلوان ابریشم طراز گلگش

فعل بارش چون چمن چمن از گلهای رنگ رنگ لبریز و در و دیوار از تصویر

نگار خانه این چمن در کارگاه خاطر مانی و نقش از رنگ حیرت آمیز ارغنون

طرب قانون و نغمه ذهنی در آهنگش مژده های عشرت ادای شیش نوا ساز

و دوش بر دوش جنگ نغمه طرب آمیز و نی کش ده و دام هوسش

پای نهاده مضراب مطرب چون غمزه ساقی شوخ چشم و در گوشش زده الحان

نغمی باشند نغمه مرغان چمن کش ده شادی و مسرت فرا درخشن

مجمعی کرده ما بی بهارش غلام خانه زاد و در رونق عیش بنده خاکی نهاد

از انجا که طبع همت دوست محبت و همتش مو بای اسباب نشاط و عشرت

اندوزی خاطر حاشیه نشینان مجلس محبت و طلبکار وسیله انبساط بطبایع

گوشه گیران انجمن الفت با وجود تمهید خوان الوان نعم که اشتهار را

کامروا و آرزو را حاصل تماشا داشت تماشا روی نظر روشن سواد خط

خوشش خوان آرزو وصال شاید برگ عیشش که کام را چون لطف

خود مشوش و جانم را در آتش داشت از جانش پیشانیم بر خوان

هما از هم آغوشی اشتیاق برگ عیش و آتش تمنایم و وداعی شام

غیب و روز و داغ الهام معطرش رسید که از کرم خوبی احسان صلاح

درکه ورث خاطرم ندید لاجرم با حضار آن جنس خاص که نقد حیات

در کفه همیشه وزن نا تمام و اشفاع جاهتش در ضمن فصلی نوع

نمودار عرض تمام است سخن راند بعد از لحظه شیشه که بر گرفتش و

در دل آب و آتش از طبانچهٔ ملک انشغاف اثر بلند رنگی بر چهره
دوانید و شوق چرا ایدهٔ سیماب مزاج که چون سنگ آئینه در کوره
اضطراب بود جمعیت دست برداشته نه بگوش هوشش رسانید
مطابق آنچه معنی منهی ای راهنمایش که مرآت چهره نمای صورت حال گشت
بجا و دواد که درین فصل این نوع تحفه خاص درد و کانچه توجه حضرت شیخ الاسلام
باستحقاق که رسید کران خسته را نه همی سبک وزن در میزان
مشرب صلح کل پسندش یکسان است و نافی میشود و اگر لب طلب گویا و پای
خواهش پویا شود طی مراد امی سوال لب بر نکامروایی گردد
و گرنه چنان آرزو و از دست خار انتظار رهایی باید لهذا امین بنده
جمعه آرزو را که مشتاق خطر پریشانی و سواد خوان نسخهٔ نامرادیست و
چون سپند سوخته و عود ساخته تشق خاکستری می سکنید با علای رقعه
اظهار طلب برگ عیش اهمو رود اشتند بحکم وجوب فرمانبری حکم حاکم

از نه

کرامند از قضا نهی بود که آن معقد و رنیت قلم اطاعت بنیخ سکانش تن
پای کلاهی که دو رارشیوه و تسبان نوازی خندسیمان نظم
شناسی شیرین پیمان است و چون خط سرنوشت پیشانیم پریشان و مشکل
خوان مبادرت رفت که هر چه ازغنون مخالفت اضداد در چنگ خاطر
محبت پسند آن قانون ضابطه صلح کل نغمه الفت رسان گوش حقیقت
نیوشش نکانه و آشنا با وجود اقتضای طالع بلند بدی و حیا تنج بخت
ارجمندی را که ابشب الامحاله چون لیلة القدر آبستن نور سعادت نتست
جمعی از خواص احباب و زمرهٔ از اصحاب جمعیتی در کلبهٔ اخوان
آراسته اند و لهذا که وداع جمعیت بدول پریشانی نهاده و ابواب
عشرت اندوزی بر چهرهٔ آرزو گشوده اگر از پریشانی طرهٔ شاهد
برگ عیشی جمعیت افزای خاطر اخلاص آئین جهتمندی قرین تخلص درین
خصوصها و منتظران چشم بر راه التفات خدام عمو آمده اگر شوق

نیاز مندانرا که خاک نشین انتظار رست نوید چهره افروزی دهند لطفیست که شکرش شوانم کرد رباعی که طبع مجموع کاتب را بوجه اطلاع رفته بود بر حاشیه انها و اظهار نگاشته شد طبع تو زکیف دامن شرب شد به شد در رسم سوال زحجت لب شد به شد افزود شود زبادغم آتش شوق صا چادر قدح عشرت انوشنه کز لطف تو رنگ غم شب شادی زبان شکسته ترم از قلم شیدا انم شد که شرح دل بگدا امین زبان کم تقریر مخلص محن الکه در او انوشهر رمضان فرمان قضا جریان از جانب تواب سکنه رمکان شستمبر منع شراب و از ادر شراب خوارکان رسید زمدان باده نوشش که آماده انمعی نشده بود ذکه با شاره ابروی هلال عید دست بساط عیش تازه کنند و با سبزان زنگلگون شیشه دست در گردن کرده چهره زعفرانی ارغوانی ساخته داد عیش دهند دست کشیده سر انگشت تاسف بدندان گزیدن گرفتند و به آب دیده

دلو

دست از دامن دختر رز کشیدند هلال عید که ناخن بر دل ارباب طرب میزد در نظرها بعینه حکم ناخنه بهم رسانید بزرگان خم و خوانان شیشه و پیاله که از مستی در جوش و از نشاط در خروش بودند بیکبارگی شکسته خاطر شدند و از اشک عقیق رنگ چهره خاک را لعل گون ساختند پیاله از دست رفت و صراحی از پای درآمد تاک را از واسمه خون در رگها خشک گشته از خوشه گریه در گلو گره گردید مستوره بنت العنب راکه چون نور دیده همیشه در پرده های زجاجی بسر میبرد بجهت اجرای حکم آب روی حرمتش در کوچه و بازار بخاک مذلت ریختند شمع که مجلس افروز رندان بود از مشاهده این حال دود تلخ از نهادش برآمده جهان روشن در چشمش تیره و تار گشت شد حباب کاسه سرنگون گه چشم از پیاله بر نمید اشت کشتی و زورق در پای گشتها که در عهدی ارباب طرب انگشت نمای بود

از بهر عبرت بند از بندش جدا ساختند تا هر چه که غیبت قدم بزم
بجواران بود خاک در کاسهٔ سرش کردند و به تیر شش زدند و از
که حلقه بندگی نغمه در گوشش کشیده بود و از شادی در پوست نمی گنجید
بضرب طپانچه از ده برده نشاط پروانش کردند چنگ که همیشه پا در دامن
زهره جبینان ماه طلعت داشت بجهت ضبط قانون موی کشانش
دایره بیرون کشیدند و پرده ناموسش بناخن بی اعتباری دریدند
طنبور را گوشمالی دادند که دیگر هوس نغمه پردازی کند و رباب را
انچنان نوا خستند که بعد ازین با حریفان ناسازی کند اگر توی
بزند که عود بر عشاق نوای مخالف خوانده نی الحال چون عود
قماری میسوزانند و اگر شنوند که موسیقار با کسی همزبان گشته بر سر ب
در گلویش چون موم میریزند امید که عندلیب خوش زمزمه رخصت از دیوان
رحمت پادشاهی ما در گشته آب رفته بجوی شکسته و چنانچه بار آمد